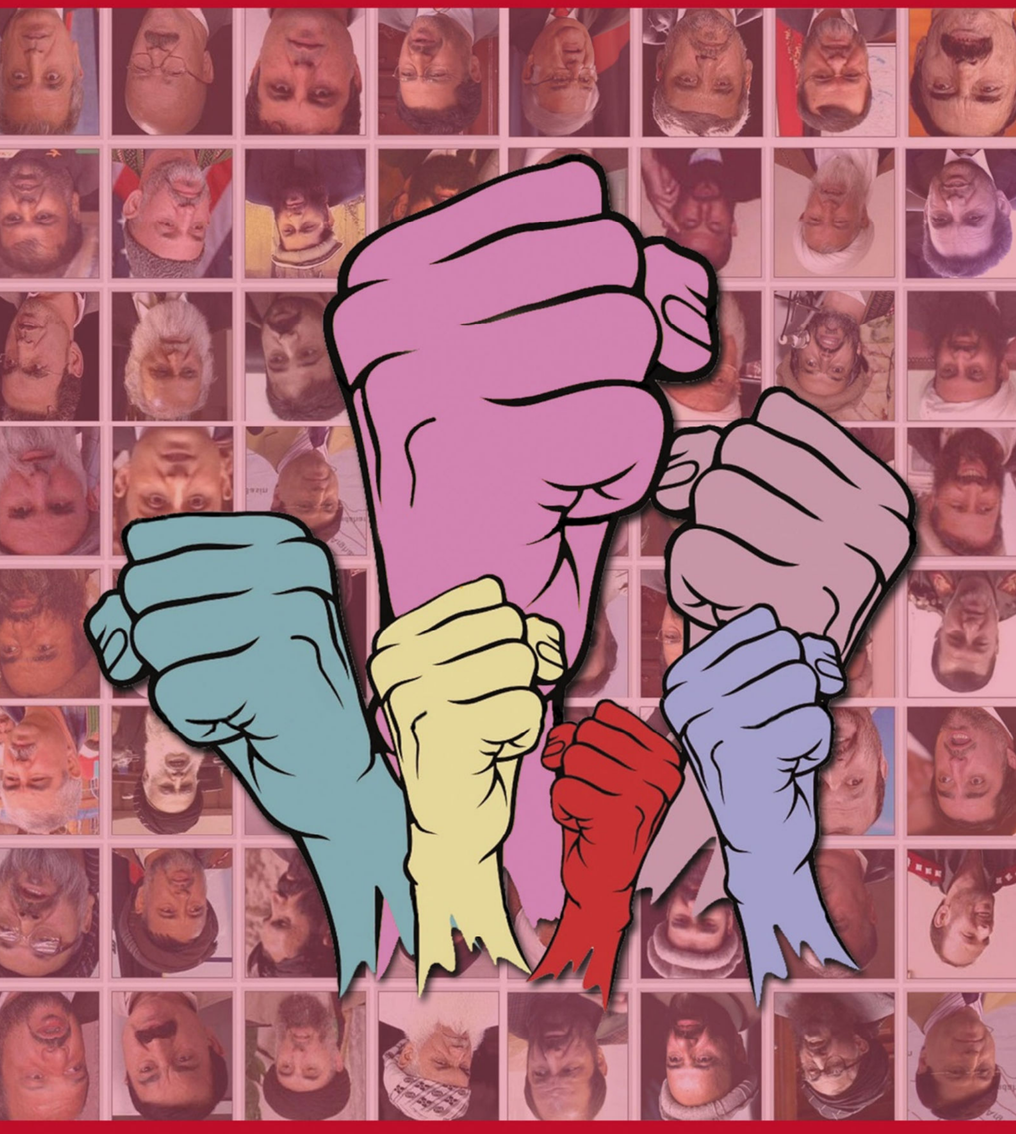
ضمیمه «پیام زن»، شماره مسلسل ۷۰، عقرب ۱۳۹۰ (اکتوبر ۲۰۱۱)

مسئله ملی و خاینان ملی

«تجزیه افغانستان» خیانتی در ذات قومپرستان پشتون و غیر پشتون



نشریه جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

از انتشارات جمعیت انقلابی زنان افغانستان (راوا)

RAWA, P.O.Box 374, Quetta, Pakistan
rawa@rawa.org
www.rawa.org

مسئــله مــلی
و
خــاینــان مــلی

«تجزیه افغانستان» خیانتی در ذات قومپرستان پشتون و غیر پشتون

وقتی در کشوری گروه‌های ضد دموکراسی و مستبد و جیره‌خورِ قدرت‌های خارجی مسلط باشند، آن کشور به زن ستمزده‌ی بی‌پناهی می‌ماند در محاصره‌ی اوباشان که بر او می‌خندند، سنگ می‌زنند، دشنام می‌دهند و به دریدن عصمتش تهدید می‌کنند.

افغانستان پس از لشکرکشی شوروی و دولت‌های دست نشانده‌اش و مخصوصاً از دوران خون و خیانت جهادی و طالبان تا امروز، به صورت یکچنان مادری تنها و بی‌کس درآمده که از هر طرف مورد تهمت و تحقیر و تهدید قرار دارد. او مادری است که فرزندان پاک و پاسدارش زخمی و پراکنده اند ولی فرزندان خاینش به جمع آن اوباش متجاوز به خواهر و مادر پیوسته و برای رضای صاحبان خارجی‌شان و رسیدن به مکنت و مقام و نام، حاضر اند مادر را بفروشند.

اگر در دوران جنایتکاران جهادی و طالبی، زمزمه‌ی «تجزیه افغانستان» در هنگامه‌ی خون و خیانت آنان گم می‌شد، از اشغال کشور تا امروز، بلندتر و بی‌شرمانه‌تر از هر زمان دیگر شنیده می‌شود.

استعمار از قدیم تا حال سعی داشته تا برای بلعیدن سهل‌ترکشورها آنها را

متلاشی کنند. دور نرویم، در بیست سال گذشته امریکا و متحدانش فقط با تجزیه اتحاد شوروی و یوگوسلاوی که سنن حماسی در جنگ ضد فاشیستی داشتند، توانستند هر قسمت را تحت نفوذ اقتصادی، سیاسی و نظامی خود درآورند.[(۱)]

تجاوزکاران روسی که در برابر مقاومت سرتاسری مردم ما خود را مستأصل دیدند، سگان شان از جنس رشید دوستم را برای تجزیه افغانستان علم کردند؛ رژیم فاشیستی ایران در سال‌های ۸۸ و سال‌های سگ جنگی جنایتکاران جهادی از مزدوران شیعه و هزاره‌اش خواست تا هزاره‌جات و غرب افغانستان را به ایران وصل کنند؛ ارتجاع حاکم در تاجکستان نوکر شان احمدشاه مسعود را به ایجاد «تاجکستان بزرگ» تشویق کردند، و «آی‌اس‌آی» به مزدوران طالبش برای اعلام دولتی در جنوب کشور مشورت دادند. احمد رشید افغانستان شناس نامدار پاکستانی می‌نویسد که دوستم، مسعود و غیره به او گفتند که پیشنهاد تجزیه را رد کردند. اما این از بی‌اطلاعی احمد رشید از ماهیت جنایتکاران مذکور ناشی می‌شود که به خاطر قدرت، آمادگی و استعداد هر خیانت و حتی تجزیه افغانستان را داشتند. چاکران بیگانه که از هیچگونه جنایتکاری و بی‌ناموسی علیه هموطنان شان ابا نورزند، چرا به پیشواز حاکم شدن خود به بهای تجزیه افغانستان نروند؟ کدام غول بی‌شاخ و دم دنیا به خبرنگاری مشهور و در ارتباط با موضوعی آنچنان خطیر و حیاتی از نظر یک ملت، پاسخ مثبت می‌دهد؟ آنان هر اندازه کودن و جاهل، آنقدر زرنگ هستند که بدانند تصدیق علنی و صریح تجزیه افغانستان، آخرین میخ بر تابوت متعفن‌شان خواهد بود. واقعیت اینست که هم این جنایتکاران و هم اربابان روسی، ایرانی و پاکستانی می‌دانستند که به علت مخالفت قاطعانه‌ی همه اقوام، اولاً تجزیه بعید است و ثانیاً در صورت عملی شدن، ادامه فرمانروایی آکنده از عیش و عیاشی برای شان را تضمین نخواهد کرد.

چراغ سبز امریکا به تجزیه‌طلبان

امریکا که در عراق خود را شکست خورده و حکومت دست‌نشانده‌اش را نزد مردم آنجا منفور و خاین یافت، راه تسلط بر آن را در دامن زدن جنگ مذهبی (سنی و شیعه) دید، در افغانستان هم دانست که اگر با نصب حکومتی متشکل از جنایتکاران جهادی و طالبی نشود، بهترین راه اثبات ابرقدرتی و نیل به منافع

استراتژیک اقتصادی (نفت و گاز منطقه) و سیاسی‌اش (محاصره چین)، تجزیه افغانستان است. این نقشه خاینانه نخستین بار از سوی رابرت بلک ویل سفیر سابق امریکا در هند برملا گردید که نوشت امریکا برای پایان دادن به بحران خوبست افغانستان را به دو کشور تقسیم کند، مناطقی در جنوب را به طالبان واگذارد و مناطق شمالی و مرکزی را به اقوام دیگر.

قبلاً پیتر گالبریت معاون کای‌آیده نماینده ملل متحد در امور افغانستان جنگ امریکا را نبرد علیه قوم پشتون و پشتون‌ها را دشمن اقوام غیرپشتون خواند که امریکا می‌تواند از آنان در برابر پشتون‌های جنوب افغانستان دفاع کند.

همزمان با او کورا سول گلدستین در مقاله‌ی «رئیس جمهور اوباما: در جستجوی یک مسعود جدید» تجزیه افغانستان را یگانه راه نجات امریکا از شکست و گریز از افغانستان و حفظ منافع منطقوی‌اش می‌داند.

نوشته‌ی دیپلمات امریکایی هرچند زیر فشار حساسیت شدید مردم ما با مخالفت‌های گسترده منابع مختلف روبرو شد و صدای بلک ویل و گالبریت خوابید و امریکا قضیه را علنا دنبال نکرد ولی این چراغ‌های سبز امریکا، افراد تجزیه طلب ولدالسی‌آی‌ای و ولدالواواک را جری‌تر ساخت. آنان طرح «تجزیه افغانستان» را منحیث یک امر عادی و ساده و عملی، به هر وسیله‌ای جار زدند و با دلگرمی اتکا به امریکا و ایران، قرار نیست به این زودی‌ها از پا نشینند. [۲]

قومپرستان و تجزیه‌طلبان همان جنایت‌سالاران اند

آنچه بلافاصله به تجزیه‌طلبان مهر باطل و خیانت می‌زند چنگ انداختن آنان به دامن پر خون مسعود و ربانی و مزاری و دوستم و... است. این سوراخ لعنت در سیاست‌های شان از دور پیداست ولو خود را به غلظت داکتر عبداله بیارایند یا القاب علمی و نوشته‌های خود را به گردن بیاویزند. به همین لحاظ می‌شد تجزیه‌طلبی را بخشی از تومار طویل خیانت آنان دیده و از آن درگذشت. ولی چون عَلَم خیانت را مزورانه زیر شعار «مسئله ملی» بالا نموده‌اند ایجاب می‌کند بر آن به اختصار مکث کنیم.

تجزیه‌طلبان با تاکید مظلوم نمایانه روی جنایت‌های طالبان و اعمال ستم پشتون‌ها بر غیر پشتون‌ها بدون تمایز بین طالبان و حاکمان خاین پشتون و توده‌های ستمکش پشتون، می‌خواهند طرح خیانت را موجه و اجتناب‌ناپذیر جلوه دهند و در این مورد چنان جنون‌آمیز بر مردم پشتون تاخت و تاز دارند که روی شونیست‌های پشتون را سفید می‌کنند.

آنان به وجود ملت در افغانستان باور ندارند و در حالی که پشتون‌ها را مجموعه‌ای از قبایل عقب‌افتاده و تمدن ستیز و... می‌نامند، اقوام غیرپشتون را در سطحی بالاتر می‌بینند که راهی ندارند جز جدایی!

دستاویز خاینان در توجیه «علمی» و «مستدل» تجزیه، چند مقوله است که به آنها نگاهی می‌اندازیم.

ملت

در تعریف ملت و گروه‌های اتنیکی ماقبل آن (طایفه، قوم و...) بین جامعه‌شناسان توافق کامل وجود ندارد.

به نظر ما، سرگردان ساختن خود در تعریف ملت و تفاوت آن با قوم و قبیله و... بدون توجه به تاریخ و واقعیت سیاسی، حقوقی و بین‌المللی مردم این و آن سرزمین، کار تنها کسانی است که به روده‌درازی‌های بی‌پایان «روشنفکرانه» دل خوش می‌دارند، نمی‌خواهند گامی در تغییر وضع موجود بگذارند و در پیشاپیش مبارزه برحق مردم برای رهایی قرار گیرند تا ثمراتش بار دیگر توسط خاینان مذهبی و غیرمذهبی به یغما نرود. برای رهبران بزرگ انقلابی این که فلان و بهمان مردم ستمدیده حایز حق تعیین سرنوشت نیست، مردود و بی‌معنا بوده است. برای آنان معیار اصلی ملت بودن گروهی از مردم، عبارت

> **برخوردی قوم‌گرایانه و نه از منظر دموکراسی و مردم دوستی به مسئله ملی و مقدم دانستن آن نسبت به استقرار دموکراسی در افغانستان مستقل، فرد یا جمع را به قعر سهمگین ترین خیانت پرتاب می‌کند.**

بود از مبارزه آنان برضد ستم.

باری، تعریفی که هرچند پاسخگوی جوانبی از این مفهوم نیست اما محققان پرشماری بر آن استناد می‌ورزند از استالین می‌باشد: جماعتی پایدار که در اثر عوامل تاریخی ترکیب یافته و بر اساس اشتراک زبان، سرزمین، زندگی اقتصادی و ساختمان روحی که به شکل اشتراک فرهنگی منعکس می‌شود، به وجود آمده است. (۳)

با توجه به این که از حدود پنج قرن به اینسو سرمایه‌داری در جهان مسلط بوده و روند جهانی شدن آن در دهه‌های اخیر سرتاسر کره زمین را در نوردیده است، می‌توان گفت که تقریباً تمامی ملیت‌ها با مختصات معین، صورت ملت و یا ملت‌ـدولت را به خود گرفته‌اند. (۴) خلاف تصور ملت‌پرستان، همانطور که طایفه و قبیله و قوم اشکال اساسی و حاصل زندگی بدوی بشر به شمار می‌رفتند، ملت نیز ابدی نبوده و چنانکه به مثابه پدیده‌ای عینی ـ و نه ذهنی ـ همیشه وجود نداشته و در مرحله معینی از تاریخ تکامل جامعه ظاهر می‌شود، با سپری گردیدن آن مرحله از میان خواهد رفت.

ملت افغانستان؟

ساکنان افغانستان ما مانند ساکنان اکثر کشورها از هزارها سال قبل با عبور از دوران غار نشینی و شکار و اهلی کردن حیوانات وارد مرحله‌ای از زندگی و کار می‌شوند که طایفه‌ها جای شان را به قبیله و اتحاد قبیله‌ها به ملیت‌ها داده و سرانجام با پیدایش جوانه‌های سرمایه‌داری، اقوام مختلف را به ملت‌ـدولتی با ویژگی‌های منحصر به خود متحول کرده است.

در جهان کنونی به استثنای سه چهار ملت، هیچ ملتی را نمی‌توان یافت که متشکل از یک زبان، یک فرهنگ، یک دین و یا یک ملیت باشد. لذا یک ملت (ملت‌ـدولت) (۵) را نه بر مبنای دین، زبان، رنگ پوست (نژاد) بلکه باید به اعتبار معیارهای جغرافیایی، سیاسی و تاریخی تعریف و تشخیص کرد.

نکته مهمتر اینست که رشد و تکامل جوامع، یک خطی، همزمان و متوازن نبوده است. شماری از ملیت‌ها پروسه ملت شدن را سریع‌تر و پاره‌ای کندتر پیموده یا می‌پیمایند. این در مورد مستعمرات بیشتر صادق است زیرا برعکس ادعای استعمارپسندانه که تجاوز امریکا و اروپا در کشورهای عقب مانده «دموکراسی‌آور»،

«تمدن‌ساز» و «پیشرفت دهنده» می‌دانند، استعمار و امپریالیزم همواره سد تکامل و ترقی اقتصادی و اجتماعی این کشورها بوده‌اند. لذا ناهمگونی رشد در برخی جوامع بیشتر و بغرنج‌تر و با ویژگی‌ها همراه است. مضاف بر این در کشورهای مختلف یک یا دو مولفه بین مولفه‌های ایجاد ملت نقش بارزتر می‌تواند داشته باشد. مثلاً افغانستان با آن که از نظر اجتماعی و اقتصادی پسمانده‌ترین کشور جهان به شمار می‌رود و در آن روابط ما قبل سرمایه‌داری چشمگیر می‌باشد [۶]، و ایجاد ملت‌ـدولت آن با تاریخ ایجاد ملت‌ـدولت‌ها در غرب همسان نیست، قرنهاست منحیث کشوری مشخص بین کشورهای جهان هویت داشته و از سوی آنها به رسمیت شناخته شده است. امروز صرفاً یک روشنفکر مشکوک یا مالیخولیا یا نویسنده‌ای فرمایشی، هستی ملت افغانستان را در دو قرن اخیر نمی خواهد ببیند.

در تکامل گروه‌های اتنیکی افغانستان به ملت، به جای حیات اقتصادی و رشد سرمایه‌داری و بازار واحد، تاریخ و فرهنگ و حراست از سرزمین مشترک، اثر سترگی داشته است. به گواهی تاریخ، با تجاوز بیگانگان بر این سرزمین، تمام ملیت‌های آن پشتون وغیرپشتون یک دل و یک جان ایستاده‌اند تا از یکپارچگی و



وحدت قوام یافته با خون هزاره و پشتون و سایر ملیت‌ها را باندهای تبهکار بنیادگرا از جنس سنی و شیعه به یاری مخصوصاً جیره‌خواران روشنفکر خود می‌خواهند نابود کنند.

استقلال خانه مشترک‌شان افغانستان دفاع کنند. نثار خون مردم پشتون و هزاره و تاجیک و ازبک و... در این راه، وجود ملت افغانستان متشکل از اقوام مختلف را تثبیت کرده است. اقوام افغانستان با زبان‌ها، رسوم و مذاهب مختلف قرنهاست که علی‌رغم احساس ستم ملی و رنج‌های طاقت فرسا، سرزمین خود را افغانستان می‌دانند. در طول تاریخ، ملیت‌های غیرپشتون ـتاجیک، هزاره، ازبک و...ـ هیچ کدام به تاجیکستان، ایران و ازبکستان پناه نبرده‌اند. اگر خیانت عظیم نفاق‌افکنی پرچم و خلق و جهادی‌ها و طالبان نمی‌بود، همبستگی ملی قوام یافته با خون ملیت‌ها می‌توانست کشور را در عرصه‌های متعدد منجمله تکامل اقوام آن به ملت به معنای دقیق کلمه قویاً به پیش براند.

اما ملت‌ـدولت شدن را نمی‌توان عاملی تعیین کننده در ملت شدن قلمداد کرد. مثلاً کردها در ایران، عراق، ترکیه و سوریه با آنکه کشوری مشخص ندارند، در زمینه اقتصادی، سیاسی، آگاهی ملی و بالخاصه مبارزات پیگیر و باشکوه برای آزادی و بر ضد رژیم‌های فاشیستی اسلامی در ایران و عراق و رژیم فاشیستی سکیولار در ترکیه و سوریه، فرسنگ‌ها پیشرفته‌تر از ملت افغانستان اند و بنابر این ملت به حساب می‌روند بدون آنکه هنوز موقعیت ملت‌ـدولت را کسب کرده باشند. هکذا «ملت‌ـدولت» به خودی خود به معنای به اصطلاح «ملت از دولت و دولت از ملت» و یگانگی بین آن دو نیست. این که یک دولت چقدر از منویات و اراده اکثریت ملت نمایندگی می‌کند منوط است به ماهیت هیئت حاکمه که طرفدار استقلال و دموکراسی اند یا بنیادگرایی و آزادی‌کشی.

از اوایل قرن بیستم اغلب ملت‌ها از بستر مبارزه ضد استعماری سر بلند کرده‌اند. سامورا میشل رهبر انقلابی نبرد آزادیبخش موزمبیق علیه امپریالیزم پرتگال جمله‌ای معروف دارد: «ما قبایل را از میان می‌بریم تا به مثابه یک ملت تولد یابیم.» عین جریان در پیکار ضد فرانسوی الجزایر و سایر کشورهای افریقایی و آسیایی صدق می‌کند که مردم آنها هنوز تمام شرایط ملت شدن را بر پایه تعریف استالین نداشتند. مردم افغانستان غیر از سه جنگ ضد انگلیسی، تاریخ جنگ مقاومت متحدانه‌ای را برضد سوسیال امپریالیزم دارند که با وجود خرابکاری باندهای جهادی، در رشد اقوام ما به ملت بیگمان نقش قابل توجهی بازی کرده‌است.

روشنفکران تجزیه طلب پیرو امریکا بر آن اند که مردم موزمبیق، الجزایر، کرد، فلسطین یا افغانستان حق مبارزه برای استقلال را نداشتند و ندارند زیرا هیچکدام ملت

نشده بودند یا نشده‌اند! امریکا یکی از وظایفش را «ملت سازی» در افغانستان گفت تا میخ‌های تسلطاش را به دلخواه خود در وطن ما کوبیده و مبارزه برای استقلال را بی‌معنی وانمود سازد. چونان تامین دموکراسی، تکامل اجتماعی افغانستان برای امریکا نیز واجد اهمیت نیست. برعکس برای «سی‌آی‌ای» وجود قبیله گرایی در انطباق با کشت خشخاش و تولید و قاچاق هرویین است که در آن دخیل میباشد. روشنفکرانی که با انکار هویت ملی و ملت بودن ما مبارزه استقلال طلبانه را بیهوده میخوانند از «سی‌آی‌ای» الهام می‌گیرند و با وقاحتی باورنکردنی ابراز می‌دارند که منحیث کشوری قبیله‌ای، حضور پایگاه‌های دایمی نظامی امریکا به نفع ماست تا برای ما «ملت سازی» و «دولت سازی» کند که بعد بتوانیم مع‌الخیر در شاهراه ترقیات آتی روان شویم؛ اینهمه پافشاری ما به استقلال بلای جان ما گردیده در حالی که کشورهای اسلامی و غیر اسلامی که در آنها امریکا نیروی نظامی دارد انکشاف یافته‌اند. ضمنا از آنجایی که در کشورهای عقب مانده‌ی جهان شرایط مساعد نیست، بناء دموکراسی باید توسط امریکا وارد کشورهای مذکور گردد و برای دریافت این کالا (دموکراسی) لازم است مردم بین استقلال و دموکراسی یکی را انتخاب کنند! عوامل وطنی «سی‌آی‌ای» در داخل و خارج کشور شب و روز در کار اند تا مردم ما را قانع سازند که برای رسیدن به پیشرفت و نیکبختی و دموکراسی، بهتر است این همه تاکید روی استقلال را در طاق بلند بگذارند.

اما با وصف هر فاجعه‌ای که گریبانگیر مردم است، آنان روشنفکرانی را که به رهایی افغانستان از انقیاد سیاسی و نظامی امریکا (ایجاد پایگاه‌ها)، ارجی قایل نیستند، به مثابه جاسوسان و سرسپردگان امریکا می‌شناسند. مردم ما می‌دانند که بدون استقلال بردهٔ بیگانگان خواهند ماند و «آزادی» و «دموکراسی» و «پیشرفت»، جیفه‌ای خواهند بود که اعطا کننده‌اش هر وقت بخواهد آنها را پس می‌ستاند؛ می‌دانند که چنانچه آزادی دادنی نه که گرفتنی است دموکراسی و بهروزی را هم بیگانگان هدیه نمی‌کنند و آنها را باید با اتکا به خود به دست آورد.

ستم ملی

آیا ستم ملی یعنی ستم از سوی حاکمان یک ملیت (قوم) بر بقیه ملیت‌ها [۷]، به سخن دیگر ستم پشتون بر غیرپشتون واقعیت دارد؟

در پاسخ به این سوال رویهمرفته با سه جریان فکری مواجهیم:

یکی ناسیونالیست‌ها یا دقیق‌تر شونیست‌های پشتون که یک سره منکر ستم ملی اند و برخی از آنان که پیشتر می‌روند بر آن اند که اگر ستمی هم بود یا هست امری طبیعی است چرا که قوم پشتون «سردار قوم‌های افغانستان» به شمار می‌رود! [۸]

و از آنجایی که از احمدشاه ابدالی به اینسو تمامی حکام افغانستان منسوب به قوم پشتون بوده‌اند، لذا حاکمیت در این سرزمین را حق بلامنازع قوم پشتون می‌دانند و در شرایط فعلی معتقدند که چون طالبان (بدون توجه به افکار غیرانسانی و قرون وسطایی و منشأ پیدایش و وابستگی‌شان به «سی‌آی‌ای» و«آی‌اس‌آی») که اغلب پشتون اند برای راندن بیگانگان بپاخاسته‌اند، پس دین بزرگی به گردن مردم افغانستان دارند و «مقاومت مسلح» مردم افغانستان را تشکیل می‌دهند که مستوجب احترام و تکریم اند. از سرکردگان روشنفکران شوونیست که به طرز تهوع‌آوری از طالبان دفاع می‌کنند باید از داکتر روستار تره‌کی، پوهاند اسحق نگارگر، داکتر خلیل‌اله‌هاشمیان، جنرال رحمت‌اله صافی و... و سایت‌های «تهول افغان»، «بینوا»، «تاند» و... نام برد که در لجن پاشی بر مردم غیرپشتون از سایت‌های متعفن ضد پشتون پس نمی‌مانند. ویروس قومپرستی از رسانه‌ها هم باد می‌شود. [۹]

دوم قومپرستانی که ستم ملی را مسئله‌ای بزرگ‌تر و حادتر از آنچه است و حل آن را در صدر همه مصائب نشان می‌دهند. قومپرستان غیرپشتون که پس از تجاوز امریکا به کشور به طرز بی‌سابقه‌ای شاخ و پنجه می‌کشند، قبلا توسط ایران و تاجیکستان و روسیه و ترکیه برای دامن زدن تفرقه قومی تا حد تجزیه افغانستان وچ می‌شدند. یک خارجی که به سرشت قومگرایان حامی رژیم ایران آشنا نباشد و زبان خادی‌ـجهادی اینان علیه پشتون‌ها را ببیند، خواهد پنداشت که نمایندگان قوم ستمگر بر قوم‌های در اقلیت اند و نه برعکس. اگر مولوی خالص آنقدر خوار و علیل می شد که پشتون را «سردار» اقوام بنامد، قومپرستان غیرپشتون می‌خواهند «ثابت» نمایند که قوم تاجیک، هزاره یا ازبک «سردار» قوم‌های افغانستان اند! در مورد هیستری ناسیونالیستی آنان همین کافی است که به یک رهزن عامی و آلت‌دست بیمقدار انگلیس ــبچه‌سقوـ چسبیده و خلاف مدارک بیشمار تاریخی، با رنگ و روغن مالیدن، از وی «شخصیتی» می‌سازند «مهم» که «خادم دین رسول‌اله» بود و نه عامل انگلیس، و یاوه‌های خلیل‌الله خلیلی [۱۰] را نشخوار می‌کنند که بچه سقو نه یک جاهل و دزد سرگردنه بلکه «عیاری از خراسان» تصویر می‌شود که اگر سلطنت مدبرانه‌اش

دوام می‌کرد، چه پیشرفت‌هایی که در انتظار افغانستان نبود!

بی‌جهت نیست که یک شوونیست پشتون با دیدن تجلیل از بچه سقو، به جوشش در می‌آید تا به دفاع به همان اندازه سبک از چهره‌هایی مانند امیر عبدالرحمن برخیزد. حکمی کاملاً درست است که قومپرستی پشتونی، قومپرستی ضد پشتون و قومپرستی ضد پشتون قومپرستی‌هار پشتونی را قمچین می‌کند. به این سبب شوونیست‌های پشتون و ناسیونالیست‌های ضد پشتون هردو در مطرح شدن خیانت تجزیه افغانستان سهیم اند. سیاست انگلیسی «تفرقه انداز و حکومت کن» بیشتر از زمان امپراتوری انگلیس، امروز شاه سیاست اشغالگران امریکا، پاکستان و رژیم جنایتکار ایران در افغانستان می‌باشد. شوونیست‌های پشتون که زیر فشار قومپرستان غیرپشتون قرار گیرند، خود را به امریکا و پاکستان می‌فروشند تا در صورت تجزیه، حمایت مالکان منطقه‌ای و جهانی‌شان را داشته باشند. اگر شوونیزم پشتون جایش را به دموکراتیزم ندهد، دستجات قومپرست ضد پشتون را با تکیه بر ایران، روسیه، ترکیه و یا امریکا، به انفصال از پیکره افغانستان شیرک خواهد ساخت. قدر مسلم این است که طرفداران هر دو گرایش، بدون فروختن خود به قدرتی اجنبی قادر نخواهند بود آواز تجزیه را سر دهند چه رسد به عملی کردن آن. وقتی قومپرستی از هر نوعی و زیر هر نامی منجمله «حل مسئله ملی» جای مبارزه علیه اشغال و مافیای نظامی، اقتصادی و سیاسی حاکم را بگیرد، در نهایت به تجزیه افغانستان منجر می‌گردد بخصوص در شرایط جاری که امریکا و ایران و پاکستان، تقسیم میهن ما را آسان‌ترین راه غلبه برآن برای مقاصد توسعه طلبانه و استعماری خود تشخیص کرده اند. از اینجاست که معتقدیم برخوردی قوم‌گرایانه و نه از منظر دموکراسی و مردم دوستی به مسئله ملی و مقدم دانستن آن نسبت به استقرار دموکراسی در افغانستان مستقل، فرد یا جمع را به قعر سهمگین‌ترین خیانت پرتاب می‌کند.

آنچه بلافاصله به تجزیه‌طلبان مهر باطل و خیانت می‌زند چنگ انداختن آنان به دامن پر خون مسعود و ربانی و مزاری و دوستم و... است.

افغانستان در طول قرن‌ها شاهد مبارزه اقلیت قومی معین برای احقاق حق تعیین

حل درست و پایدار مسئله ملی صرفا در چهارچوب دولتی واقعا مستقل و دموکراتیک تحقق‌پذیر است زیرا وقتی دولت مافیایی باشد. در راس نواحی فدرال نه هرگز نمایندگان مردم بلکه رهزنان جنایتکار قرار خواهند گرفت.

سرنوشت نبوده و مسئله ملی از آن ابرام و حِدت که در مثلا ایران، ترکیه، هند و غیره می‌بینیم، برخوردار نیست. به همین دلیل حل آن برای دولتی دموکراتیک و متکی به توده‌ها بسیار سهل خواهد بود.

ما راه حل ستم ملی در افغانستان را فقط و فقط در مبارزه همدلانه‌ی اقوام پشتون وغیرپشتون ـ که قرن‌ها باهم و شریک در غم و شادی هم زیسته اند ـ برای خروج اشغالگران امریکایی و متحدان، سرنگونی رژیم مافیایی جهادی، و استقرار دموکراسی میسر می‌دانیم. زیرا حل مسئله ستم ملی، جزئی از کل انقلاب دموکراتیک در کشور بوده و بدون سرنگونی بنیادگرایان و برقراری دموکراسی اصیل، ستم ملی در هیچ بخشی از کشور پایان نخواهد گرفت. آنانی که مبارزه برای حل مسئله ملی را بسیار بزرگ ساخته و آن را جدا و مقدم بر مبارزه برای رهایی سرتاسری افغانستان مطرح می‌سازند، در نهایت تجزیه طلبانی اند که دم شان به دم جنایت‌سالاران و استخبارات ایران و امریکا بسته است و از هیچ لحاظ نمی‌توانند ترجمان خواست‌های دموکراتیک مردم غیرپشتون ما باشند.

وحدت ملی

هر کسی که دلش به خاطر تحکیم ملت شدن اقوام افغانستان و «وحدت ملی» می‌تپد، اگر سوءنیتی در کار نباشد باید به علت اصلی متزلزل شدن وحدت ملی ـ جنایات سالاران و شرکا ـ اندیشیده و همه‌ی آنان را به عنوان خاینان ملی و تفرقه جو و سد وحدت ملی افشا سازد. وحدت ملی که بیش از هر مفهومی لجن‌آلود شده و از نادرشاه تا پوشالیان و جنایت‌سالاران و کرزی آن را همچون پوشش مقاصد خاینانه و عوامفریبانه‌ی‌شان هر گاه و بیگاه با آب و تاب قلقله کرده و می‌کنند، زمانی مطرح بوده می‌تواند که ملت، دولتی مستقل و آزادیخواه داشته و در صف‌شان

سرخاینان و سرجنایت سالاران را نبینند. هدف وحدت ملی غیر از استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. جنایت‌سالاران ثابت نموده‌اند که دشمن هر سه شعار اند. در نتیجه کسانی که موید یکی از این خاینان باشند، حق ندارند درباره «وحدت ملی» نظر دهند چرا که فهمیده و نافهمیده گوش به فرمان «سی‌آی‌ای»، «واواک» و یا «آی‌اس‌آی» خواهند بود. آنان خواهان وحدت ملت نه بلکه خواهان وحدت خاینان می‌باشند و به نام «وحدت ملی» می‌خواهند ملت ما را تحت رهبری و دستور آن جانیان فرا بخوانند.

داکتر لعل‌زاد و وحدت ملی

داکتر لعل زاد با آنکه به حق به داکتر روستار تره‌کی و پشتون‌بازی پوهاندعبدالحی حبیبی می‌تازد، در «بحثی پیرامون راه‌های ایجاد وحدت ملی در کشور»، خواننده را بیزار و ناامید می‌سازد زیرا غیر از دمک خروس رابطه‌اش با بانـد «بابه مزاری» و مسعود[۱۱]، درگیر همان مرضی است که دیگران را به آن مصاب می‌داند:

> *«مشکل اساسی یک تعداد زیاد روشنفکران و دانشمندان قبیله گرای کشور ما اینست که متاسفانه همه چیز را فقط از سوراخ منافع قبیلهٔ خویش بررسی نموده و با اصرار می‌خواهند آنرا بر دیگران "تحمیل" نمایند.»*

از کلی گویی چه فایده؟ آن روشنفکران قبیله‌گرا را چرا معرفی نمی‌نمایید؟ نوشته شما هم شکاف کلان قبیله‌گرایی را در خود دارد. شما به شیوه هر ناسیونالیست تنگ‌نظر توپخانه‌تان را فقط متوجه قبیله‌گرایی پشتونی کرده و در باره قبیله‌گرایی هزاره‌گی و ازبکی و تاجیکی و... سکوت مرگبار به خرج می‌دهید. آیا «روشنفکر و دانشمند»ی که افشاگر «بابه مزاری» و بابه محقق و بابه مسعود و بابه دوستم و بابه‌هایی جنایتکار از این قماش نباشد، می‌تواند به جنگ «روشنفکران و دانشمندان قبیله‌گرای» پشتونی برود؟ از گفته‌های شما همان بوی غیر قابل تحمل متصاعد است که از داکتر روستار تره‌کی!

و همین قبیله‌گرایی غیرپشتونی و مدارا با جانیان غیرپشتون است که او را به تحریف و تخطئه فاحش تاریخ می‌غلتاند:

> *«تمام بررسی‌ها نشان می دهد که در تاریخ "افغانستان" نه تنها*

هیچگونه مظاهری از وحدت ملی وجود نداشته بلکه سراپا وحشت و دهشت بوده.... وحدت ملی در کشور افسانه ایست دل انگیز و گوشنواز که فقط می توان آنرا در گوش کودکان زمزمه کرد، در حالی که تاریخ "افغانستان" سراسر خون است و بیعدالتی با تمام اشکال آن.»

لعل‌زاد به نیت آن که از اعمال «سرا پا وحشت و دهشت» جلادان قومی‌اش صحبت نکرده باشد، بر کل تاریخ بی‌زبان می‌شورد. غافل از آن که با برخورد ناصادقانه به تاریخ، تحریفگر خود راهش را به سوی زباله‌دان آن می‌گشاید.

آیا در جنگ‌های ضد انگلیسی وحدت ملی نداشتیم؟ آیا در دوران امان‌اله، در مردم ما شور و حرارت کافی به نفع وحدت ملی به میان نیامده بود و حتی در آستانه سقوط‌اش اقوام مختلف به پشتیبانی از وی آمادگی خود را بیان نداشتند؟ آیا در جنگ ضد روسی، وحدت ملی اقوام ما تحسین همگان را بر نه‌انگیخته بود؟

علت آسیب دیدن وحدت ملی در این ۳۰ سال چیست جز خیانت میهنفروشان پرچمی و خلقی و باندهای جهادی؟ نقش دولت‌ها مخصوصاً در عقب‌مانده‌ترین کشورها نظیر افغانستان، در تحکیم یا سستی وحدت ملی فوق‌العاده است. بنابر این در مقاطعی هم که جای وحدت ملی را «سرا پا وحشت و دهشت» گرفته، باید دولت‌های پرچمی و خلقی و جهادی را مقصر دانست. این مزدوران کجا می‌خواستند یا می‌توانستند وحدت ملی ایجاد کنند؟ آقای لعل زاد، آیا از ملت گلایه دارید و برمی‌آشوبید که چرا علیه محشر جهادی و طالبان به طغیان نیامدند؟[۱۲] اگر جواب بلی باشد، احسنت! زیرا دلالت بر آن می‌نماید که «بابه مزاری» و بابه‌های دیگرتان را هم در صف خون‌آشامانی می‌شمرید که سرشان باید زیر گیوتین طغیان می‌رفت. اما این خوشخیالی است. متاسفانه رقم «طالب جان»های حامد کرزی، شما هم با جنایت‌سالاران «خوب» بر ضد جنایت سالاران «بد» پیمان دارید.

تاریخ باندهای جهادی و سرکردگان آنها مرادف خون و خیانت و فساد و بی‌ناموسی است که شما اشاره به آنها را زیر زده‌اید. در همین ادعای «بدبینانه»ی تان، لابد حزب وحدت، مزاری‌ها و محققها و... را باید منحیث «قیادی»های تابنده قبول داشته باشید که با باندهای دیگر پیشگام «وحدت»بودند وچهار سال «امارت» مشترک داشتند! علاوتاً مگر هشت حزب شیعه را «واواک» با نام «حزب وحدت» وحدت نداد؟ آیا اینها «مظاهر وحدت ملی» نبودند؟ اگر بگویید نه، در آن صورت باید در پهلوی رهزنان پشتون، رهزنان غیرپشتون را هم دشمنان قسم خورده‌ی افغانستان

ارزیابی کنید تا برخورد شما به تاریخ ما مشخص و صادقانه شده و روشنفکران آگاه اقوام حرف‌های‌تان را جدی بگیرند.

بازهم کلی‌گویی جهت طفره‌روی از افشای قاتلان:

«نباید از کرزی و دار و دسته‌اش توقع داشت که در کشور ما دموکراسی بیاورند، مگر این که یک نیروی بالقوه مردمی آنها را "جلوکش" کند!»

راستی؟ این «نیروی بالقوه مردمی» کدام است؟ اگر «جبهه ملی» و داکتر عبداله یا محقق یا دوستم یا دژخیمی از این جنس را (که رسانه‌ها شبانه روز آنان را به صفت «اپوزیسیون» و یگانه الترناتیو می‌پندانند) «جلوکش» نمی‌دانید، لازم بود راه‌تان را از راه خاینان موصوف جدا می‌نمودید.

شور قومپرستی شما کمتر از عوض نبی‌زاده و لطیف پدرام نیست که می‌نویسید:

«همین "بازی قومی" است که امروز دشمنان قسم خورده و ایدئولوژیک سرخ، سیاه، سبز و سفید دیروزی (ظاهرشاه، سیاف، گلابزوی، ملاراکتی وعلومی) را بهم پیوند و در یک صف واحد قرارداده است.»

آقای داکتر لعل‌زاد، یا شما به راستی خواب هستید یا خود را به جهل مرکب می‌زنید. اولاً که جنایتکاران «سیاف، گلابزوی، ملا راکتی و علومی» مستقیم یا غیرمستقیم در «جبهه ملی» به سرکردگی مستر عبداله تشریف دارند. شما اگر



وحدت دژخیمان جهادی با میهنفروشان پرچمی، «وحدت ملی» نه بلکه وحدت خاینان ملی است برای تفرقه ملی و ادامه استبداد تبهکاران مافیایی زیر چتر امریکا.

رویکردی نجیبانه به مسئله می‌داشتید «جبهه ملی» را از یک سر مجمع خاینان بررسی می‌کردید نه صرفاً پشتون‌های آن را. ثانیا فردا که در مسابقه اراذل برای قدرت، محقق و خلیلی و غیره با مثلا دوستم و عطامحمد و... «در یک صف واحد» قرار گیرند، آن صف، صفی ناپاک نخواهد بود؟

لفاظی‌ای دروغین و عوامفریبانه:

«افشای جنایات تاریخی و بسیج نیروهای بالقوه مردمی یگانه تضمینی است در جهت جلوگیری از وحشت ملی (آنچه از عبدالرحمن تا ملا عمر اتفاق افتاده)، ایجاد دولت ملی و رسیدن به وحدت ملی!»

همان نوع «افشای جنایات تاریخی» بابه مزاری و بابه خلیلی و بابه خدایداد و بابه کشتمند و... که شما ارائه داشته‌اید؟

تعیین کننده بود که کارنامه باندهای غیرپشتون را در چهار سال امارت خون و خیانت می‌شکافتید تا صلا برای نگاشتن تاریخ «وحشت ملی» از عبدالرحمن تا ملاعمر و سیاف و گلبدین و... صمیمانه و افغانستان دوستانه فهمیده می‌شد. یادتان باشد آقای لعل‌زاد که جنایات عبدالرحمن در ارجمندترین کتاب تاریخ ـ«افغانستان در مسیر تاریخ» از غبارـ مستند است و جنایات طالبان و ملاعمر هم در هزاران کتاب و مقاله و فلم آمده زیرا روزگار روزگار طالبان کوبی و نصب جنایتکاران «ائتلاف شمال» در افغانستان بود و امریکا نمی‌خواست پیرامون ماهیت آنان خیلی گفته شود که با تکیه بر آنان «دولت» تشکیل داده و یکی از ایشان را هم «قهرمان ملی» نامیده بود. اما بحث بر سر افشای بی‌دریغ دژخیمان جهادی و پوشالی است که بخش اعظم نویسندگان وطنی و خارجی که تب‌آلوده علیه طالبان قلم می‌فرسایند که خطری ندارد و خوشایند امریکا و مافیا و رسانه‌های جهانی و ملی است، اما از نوشتن راجع به جنایتکاران «ائتلاف شمال» با بیشرمی عجیبی گریز می‌زنند. جمله را اگر بخواهید فارغ از جنایتکار نوازی باشد باید این طور تعدیل نمایید:

«افشای جنایات تاریخی و بسیج نیروهای بالقوه مردمی یگانه تضمینی است در جهت جلوگیری از وحشت ملی آن چه از عبدالرحمن تا ملاعمر و از مزاری تا خلیلی و محقق و دوستم و مسعود و ربانی و قانونی و داکتر عبداله و... و از گلابزوی تا علومی و پنجشیری و کشتمند و... اتفاق افتاده، ایجاد دولت ملی و رسیدن به وحدت ملی!»

البته اگر این ظاهر حرف‌های شما باشد و در باطن خواستار حذف قوم پشتون از

افغانستان باشید، نکته‌ایست که تصریح بفرمایید.

تفرقه‌افکنی شما «واواک»وار است:

«پروژه اسکان ناقلین در شمال شباهت زیادی به مسئله فلسطین و اعمار شهرک‌های یهودی نشین در مناطق اشغالی دارد!»

شنیده‌اید که علی‌آباد شهر است! مقایسه شهرک‌های اسرائیلی در فلسطین با ناقلین شمال را کسی به خود اجازه می‌دهد که غیر از آن که بدتر از مرتجعان ظاهرشاهی و داودشاهی تاریخ را به نفع خود دست‌کاری می‌کند؛ از ماهیت رژیم صهیونیستی و مبارزات مردم فلسطین هم بویی نمی‌برد. آقای لعل‌زاد اگر بگویید حرفی «نو» زده‌اید که تا به حال گفته نشده بود، حق با شماست. ولی این حرف «نو» آنقدر بی‌پر و پا و اغراق‌آمیز است که هر علاقمند تاریخ بیانش را مضحک و در تباین با حقیقت می‌داند. این تشبیه همان قدر بدطینتانه و شیطانی است که تشبیه هزاره‌ها در هرات به یهود و هرات به فلسطین، در روزنامه «اراده».

یک نظام چه فدرالی چه متمرکز، جمهوری، شاهی... فقط شکل نظام است و نه ماهیت آن. یعنی این که مردمی یا ضد مردمی است و چه افرادی بر سرقدرت اند. اینکه افغانستان فدرالی باشد یا غیر آن، همانند واویلای گوشخراش برسر نظام ریاستی و صدارتی، موضوعی ساختگی و حامل اغراضی خاینانه است.

در بالغ بر یک قرن پیش که عبدالرحمن پروژه شوونیستی ناقلین را راه انداخت، مردم محل با آنان درآمیخته و کلا در صلح و صفا زندگی داشتند. ناقلین به هر حال از کشور و ملت و دین دیگری نبودند؛ از همان آغاز مردم شمال آنان را به چشم بیگانه، متجاوز، اشغالگر (مثل صهیونیست‌ها از دید فلسطینیان) نمی‌دیدند و به همین علت تا قبل از شرارت میهنفروشان پرچمی و خلقی و بخصوص خاینان جهادی، خبری از برخوردهای وخیم بین مردم محل و ناقلین نبود. مسئله بنیادی که یک پژوهشگر راستکار بر آن تمرکز دهد اینست که چگونه خاینان سی سال اخیر اقوام را به جان هم انداختند. داکتر لعل‌زاد علی‌الرغم آن همه قومبازی‌های زشت‌اش موعظه‌ی نغزی

هم در باب «وحدت ملی» دارد:

> *«وظیفه اساسی روشنفکران دلسوز وطن در شرایط موجود را روشنگری، ایجاد فضای اعتماد و فرهنگ تحمل و عدم تحمیل (پیش‌شرط‌های ذهنی) دانسته ومعتقدم که چنین فضائی فقط می‌تواند از طریق گذشت، دلجویی، اعتراف و معذرت خواهی از هر آنچه در گذشته اتفاق افتاده، میسر گردد.*
>
> *این جاده دو طرفه است: دلجوئی، اعتراف و معذرت خواهی از طرف روشنفکران قومی که حاکمان آن جنایت کرده و گذشت و بخشش از طرف روشنفکران اقوامی که مورد ظلم و بیعدالتی قرار گرفته اند. فقط در این صورت می‌توان زمینه‌های ذهنی وحدت ملی بین روشنفکران کشور را فراهم ساخت.»*

کاش صاحب تفکری ضدقومپرستی می‌بودید تا اندرز تان به دل می‌نشست. «روشنفکران دل‌سوز وطن» متعلق به قوم پشتون بار جنایت‌های از عبدالرحمن تا ملاعمر را بر دوش خود احساس نمی‌کنند چنان که جنایت‌های بچه‌سقو تا ربانی و مسعود ربطی به روشنفکران مترقی تاجک و شمالی ما ندارد. عموما، نه قوم پشتون به فرد فرد اقوام غیر پشتون کینه می‌ورزد و نه اقوام غیر پشتون فرد فرد پشتون را دشمن می‌شمارند. پس «دلجویی، اعتراف ومعذرت خواهی» مطرح نیست. ولی از سوی دیگر کسانی که قطره‌های خون مردم ما را بر آستین دارند، هرگز نباید از مجازات معاف گردند. ربانی و سیاف و انوری و عطا محمد و گلبدین و ملاعمر و محقق و قانونی و عبداله و چکری و غیره را ولو هزار بار هم «دلجویی، اعتراف و معذرت خواهی» کنند ـ که نمی‌کنند ـ مردم افغانستان به هیچوجه نخواهند بخشید.

ما دایما گفته‌ایم روشنفکرانی که به امیرعبدالرحمن‌ها، ملاعمرها، گلبدین‌ها، بچه سقوها، مزاری‌ها، محقق‌ها، مسعودها، دوستم‌ها و... بالیده و خیانت‌ها و جنایت‌های‌شان را توجیه نمایند، باید به مثابه مرتجعانی مرضی بی‌نقاب شوند که آمادگی ذوب شدن در «سی‌آی‌ای»، «موساد»، «آی‌اس‌آی»، «واواک» و... و هر باند جنایت پیشه مذهبی، هر رژیم ضد ملی را داشته و دارند. تنها روشنفکرانی که با پوشالیان و جهادیان پشتون و غیرپشتون همکاسه نبوده و آنان را بدون قید و شرط متهم به خیانت می‌دانند، می‌توانند در راه ایجاد «وحدت ملی» بر شالوده‌ی مبارزه‌ی استقلال خواهانه و ضد بنیادگرایی سهمی شایسته ادا کنند.

«راوا» زمانی در مشاجره با هزاره‌بازی کامران میرهزار (مدیر کابل پرس) را به چالش طلبید که ما زیر هر اعلامیه با شدیدترین لحن علیه جنایتکاران پشتون تبار را که او بنویسد امضا می‌گذاریم به شرطی که یک اعلامیه علیه جنایتکاران هزاره و غیر پشتون را هم او (کامران میرهزار) امضا کند.

به هر حال به خاطر روشن شدن غل و غش در موضع شما یا ما، آن خواست از کامران میرهزار را تکرار می‌نماییم:

یک بیانیه انشا کنید حاکی از جنایتکار و خاین بودن عبدالرحمن و ملاعمر و گلابزوی و علومی و سیاف و گلبدین و... تا «راوا» آنرا با افتخار امضا کند و یکی هم بنویسید که در آن از بچه سقو گرفته تا مزاری و خلیلی و عبداله و خدایداد و پنجشیری و کشتمند و قانونی و... را جانی و خیانتکار شناخته و رابطه داشتن با آنان را بیشرافتی تلقی می‌کنید.

با صرفاً و صرفاً یکچنین موضع‌گیری «ضد دیپلماتیک» روشن خواهید ساخت که وجدان‌تان نسوخته و با شفیع دیوانه‌ها، ربانی‌ها و محققها و... همراه نیستید.

روشنفکران قومپرست

بر داکتر لعل‌زاد مکثی داشتیم. اکنون برای بازتر شدن مسایل مطروحه، به نظرات سه تن از قومپرستانی دقیق می‌شویم که دوتا از آنان شعار تجزیه‌ی افغانستان را بر لب دارند.

لطیف پدرام زبان تجزیه‌طلبان ضدپشتون

طوری که اشاره رفت، مقارن تهاجم امریکا که دَم در کالبد شاریده و تکیده‌ی «ائتلاف شمال» دمید و بار دیگر به قدرت رسانیده شد، روشنفکران و سخنگویان آن وضع را برای سر دادن نوای شوم قومپرستی تا سرحد تجزیه افغانستان مساعدتر یافتند. مشهورترین نماینده اینان لطیف پدرام که جاسوسی برای ایران، پادوی برای احمدشاه مسعود و برهان‌الدین ربانی، سابقه خادی و خوشخانه‌ای بودن همه را در خود جمع دارد، در مقام رئیس به اصطلاح «کنگره‌ی ملی افغانستان»، حرف‌هایی دارد که در واقع حرف دل همه افراد و گروه‌های خاین جهادی و غیرجهادی و

تجزیه‌طلبان غیرپشتون است و بنابرین مکثی بر یک مصاحبه او «افغانستان کشور جوانان است» به نقل از سایت «اندیشه و پیکار»، بی‌توجه به فضولات، فاضل‌نمایی و اکت‌های«روشنفکری»اش[۱۳]، مفید خواهد بود.

او از اینکه پیشتر رک و پررویانه از تجزیه افغانستان سخن گفته بود، با احساس خوف و خجلت حالا از آن حاشا می‌کند:

«...افغانستان با خطر تجزیه مواجه خواهد شد چیزی که کنگره ملی با آن مخالف است»!

ولی تجزیه‌خواهی‌اش زبانزد خرد و کلان است. او گفته که «جنوب را به طالبان واگذار می‌کنم»[۱۴] و نیز سایت «هواداران کنگره ملی و نظامی دموکراتیک فدرال» بیقرار تجزیه افغانستان و فحاشی به مردم پشتون است، فحاشی‌ای از نوع اوباش پشتون و ضد پشتون در یوتیوب.[۱۵]

یک مرض دامن‌گیر لطیف پدرام و مجموع خاینان خادی‌ـجهادی اینست که از یک سو افغانستان را تحت سلطه امریکا و ناتو تعریف می‌کنند ولی از سوی دیگر در همین چهارچوب خواستار اصلاحات اند که ثابت می‌شود دروغ گفته و در تحلیل نهایی چشم امید به اشغالگران و نوکران دوخته اند. اینان فدرالیزم خود را در توکل به امریکا و دولت پوشالی عملی می‌بینند.

فدرالیزم، نام دیگر تجزیه‌طلبی

به نظر لطیف پدرام:

«رژیم کابل و ائتلاف بین‌المللی در امر تحقق اهداف مطرح شده در کنفرانس "بن" شکست خورده‌اند، چیزی باقی نمانده یا در اختیار ما نیست؛ جز یک دولت ناکام و سرافکندگی کشوری که آزادی و استقلال ندارد.»

بر عامی‌ترین افراد هم آشکار است که وقتی افغانستان استقلال و آزادی نداشته باشد هیچ چیز ندارد و ازینرو مبارزه برای استقلال و آزادی از چنگال بیگانگان و سگ‌های شان اساسی‌ترین و مبرم‌ترین وظیفه است، وظیفه‌ی نه فقط یک ملیت و قوم که جمیع ساکنان این مرز و بوم. لیکن برای خاین جهادی، در این شرایط،

«راه حل همانا "راه فدرال" است.... بگذارید در شرق و غرب، شمال و جنوب مردم روسای فدرالی خود را انتخاب کنند.... اگر به طور مثال آقای

حکمتیار یا آقای ملاعمر یا X یا Y به هر دلیلی رای می‌گیرند، مردم آنها را انتخاب می‌کنند... انتخاب شوند. بهتر است مردم در ایالت خود در چهارچوب یک سیستم فدرال حق قانون‌گذاری، و اختیار عمل داشته باشند.» (۱۶)

جنجال و مناقشه روی این «راه حل‌ها» چه «فدرالیزم» و چه «خودمختاری» و غیره در افغانستانی تحت اشغال و دولتی نامنهاد مرکب از سرمایه داران دلال و فئودالان و مشتی ایادی «سی‌آی‌ای» و «واواک» و «آی‌اس‌آی» چیست جز تمکین به وضع موجود و تلاش در سهیم شدن در دولت مافیایی؟

بخشودن پلشت‌ترین جنایتکاران تاریخ، بیانگر «روح بزرگ و سعه صدر» مردم ما نیست. شورش متحدانه‌ی مردم ما علیه آدمکشان از هر قوم و مذهب و زبان، بیانگر «روح بزرگ»، اراده عدالت خواهانه، هشیاری و آینده‌نگری آنان خواهد بود.

این طبیعی است چرا که خرک و درک موجود، او را به جای پوساندن در کنج زندان، اجازه داده برای رئیس جمهور شدن و وکیل شدن خود را به نمایش گذارد. امریکا و جنایت‌سالاران جهادی هر فرد و گروه سیاسی را عزیز خواهند داشت که هر مسئله‌ای را مطرح و بزرگ بسازند به استثنای خواست استقلال و محاکمه جنایت‌سالاران جهادی و شرکا.

«فدرالیزم» را که آقای خادی همچون درمان سحرآمیز دردهای مردم و برآورده شدن خواست «ملی» قوم‌های افغانستان می‌انگارد چیزی نیست جز مدل و شیوه‌ای از اداره دولتی و تعیین حدود و ثغور صلاحیت‌ها و اختیارات و مناسبات قدرت مرکزی با نواحی مختلف کشور که معمولا حکومت‌های نواحی دارای پارلمان، کابینه و وزارتخانه‌های خود می‌باشند.

ولی یک نظام چه فدرالی چه متمرکز، جمهوری، شاهی،... فقط شکل نظام است و نه ماهیت آن. یعنی این که مردمی یا ضد مردمی است و چه افرادی بر سرقدرت اند، این که افغانستان فدرالی باشد یا غیر آن، همانند واویلای گوشخراش برسر نظام ریاستی و صدارتی، موضوعی ساختگی و حامل اغراضی خاینانه است؛ غیر از آنکه

«دموکراسی» رنگ کردن مافیای نظامی، اقتصادی، سیاسی است، عملا راه را برای تجزیه افغانستان هموار می‌کند. مادام که رژیم مافیایی جهادی برپاست (حتی اگر اشغال هم مطرح نباشد) که از نفر اول و سخنگویانش گرفته تا تمامی وزیران و سفیران و والیان و غیره «مقامات مسئول»اش بوی خون و پول و فساد بالاست و مردم در گردابی از ناامنی، گرسنگی و بی‌درمانی تقلا دارند، نظام فدرالی چه معجزه‌ای خواهد کرد؟ مگر گردانندگان نظام فدرالی همین خاینان و جانیان شش قاته فاسد نخواهند بود؟ مگر با فدرالی شدن نظام، اینان ساطور خود را به زمین گذاشته و تبدیل به فرشته‌ها خواهند شد؟ حل درست و پایدار مسئله ملی صرفا در چهارچوب دولتی واقعا مستقل و دموکراتیک تحقق‌پذیر است زیرا وقتی دولت مافیایی باشد، در راس نواحی فدرال، نه هرگز نمایندگان مردم بلکه رهزنان جنایتکار قرار خواهند گرفت که چون مزه قدرت را چشیده‌اند و ضمن همدستی، تضادهای شدیدی با هم دارند و از همه مهمتر از پیدایش تا حال به مزدوری به بیگانگان خو کرده‌اند، در نخستین فرصت‌ها بنای امتیاز طلبی بیشتر از مرکز و بریدن از افغانستان و پیوستن با مثلا ایران، پاکستان و این و آن جمهوری آسیای مرکزی را خواهند گذاشت. برای دولت‌های مذکور اگر امروز بلعیدن ولایت‌های معینی دشوار به نظر می‌رسد، در شرایطی که عطامحمدها، جمعه‌خان همدردها، عبدالحق شفق‌ها، منشی مجیدها، ارسلا جمال‌ها، گل‌آغا شیرزی‌ها، کریم براهوی‌ها و هرویین‌سالارانی جنایت‌پیشه از این دست، بر اساس نظام فدرالی از اختیارات وسیع‌تری برخوردار باشند، در وچ کردن سگ‌های خود به سوی تجزیه افغانستان درنگ نخواهند کرد.

لطیف پدرام‌ها که معتقدند «نه ملت داریم و نه دولت ملی»، نمی‌دانند که با تحقق «فدرالیزم»، روند از پراکندگی به تمرکز و از واحدهای مستقل و مجزا به یک سرزمین و ملت واحد، کندتر می‌شود؟ می‌دانند، اما جذبه قدرت و اطاعت از امر اربابان داخلی و خارجی است که آنان را وا می‌دارد بیخودانه‌تر از این با ساز «فدرالیزم» رقصیده و عربده کشند. دوستش، عبداله نایبی رهبر گروهی از میهنفروشان پرچمی خود را به یابوگری زده و در سایت «آینده» می‌نویسد:

> *«برخی‌ها از فدرالیزم یاد میکنند. به یقین اگر دولت فدرالیی مبتنی بر اصول دموکراتیک و ضامن دفاع از منافع تمام ملیت‌ها به وجود آید، موثرترین شکل دولت در رابطه با انکشاف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ملیت‌ها خواهد بود، ولی اگر زیر نام "دولت خود مختار این یا آن منطقه"*

احیای مناسبات جابرانه ارباب ـ رعیتی در مناطق و محلات منظور باشد، در واقعیت امر سوءاستفاده از مطالبات خلق‌ها در جهت تداوام مناسبات استثماری طبقاتیست که باید آن را با جدیت افشاء کرد.»

این «برخی‌ها» اگر رفقا لطیف پدرام و دوستم و برادر حفیظ منصور و شرکا نیستند، کیانند؟ اینان پیش چشم همگان «فدرالیزم» می‌خواهند ولی آقای نایبی میهنفروش گویی کور مادرزاد باشد که نبیند فدرالیزم آنان «مبتنی بر اصول دموکراتیک و ضامن...» است یا «سوءاستفاده از مطالبات خلق‌ها»؟ خیر، خوب می‌بیند اما فعلا دفاع بی‌پرده از فدرالیزم یا «با جدیت افشا»ی آن را «مدبرانه» و به صلاح «جبهه ملی» رفقا و برادران تشخیص نمی‌کند.

پیش از پاک شدن خاک وطن از لوث خاینان و استقرار دموکراسی در افغانستان، سینه‌چاک کردن برای نظام فدرالی، خدمت به جنایت‌سالارانی می‌باشد که از نظام فدرالی نه هرگز برای تامین دموکراسی و شرکت دادن وسیع توده‌ها در حاکمیت و اعتلای فرهنگی آنان که برای خیانت‌گری و ستمگری بیشتر سود خواهند برد؛ کمک به فئودالان و سرمایه‌داران دلال است که قلمروهای خود را داشته باشند تا قانونی و فارغبال‌تر، بچاپند و بیندوزند و بعد هم که تاریخ ورق خورد با ثروت‌های قارونی برای هرزگی به خارج بروند. آنان برای کاهش دردسر، «حق» حکومت «برادران آزرده» ملاعمر و حقانی و گلبدین را نیز در مناطق معین محفوظ می‌دارند تا همه باهم به قدر وسع و بسان کفتار به جان مردم ما افتیده و خرمستی کنند.

یک خاین خادی ـ جهادی خوابی بهتر از این برای ملتی نامراد نمی‌بیند. او و نظایرش حاضر به هر تبانی با طالبان و گلبدین و حقانی و مالکان پاکستانی آنان اند تا به قیمت نابخشودنی‌ترین خیانت ـتجزیه افغانستانـ دستی به قدرت داشته و دل امریکا و رژیم ایران را به کف آرند که افغانستانی نامتحد و درگیر منازعات قومی و مذهبی و زبانی، کمال مطلوب هر دو است. اما خلاف رویاهای خوش او بر زانوی امریکا، مقدرات مردم افغانستان در دست خون‌پر ملاعمر و ملا گلبدین و ملا داکتر عبداله و ملا لطیف پدرام و سایر جانیان نخواهد بود. مثل مردم مصر و تونس که با خیزشی شکوهمند حاکمان میهنفروش کشورهای‌شان را به چتل‌دانی تاریخ فرستادند، مردم افغانستان هم روزی بارگاه خون و خیانت‌آلود دژخیمان جهادی و طالبی را بر سر خود و خاندان شان خراب کردنی اند.

افریقای جنوبی و افغانستان

خاین ما که جنوب را به طالبان وامی‌گذارد نگرانی دارد که:

«بی نگاه انتقادی به گذشته و پوزش طلبی از اعمال ناشایسته‌ی خویش، بدون کوچک‌ترین تغییر در موضعگیری‌ها و اعاده‌ی حیثیت از قربانیان با برگزاری "کمیسیون‌های حقیقت یاب" چگونه می‌توان به صلح، ثبات و آشتی ملی رسید؟»

اگر او قومپرستی‌هار نمی‌بود باید «نگاه انتقادی به گذشته و پوزش طلبی از...» را قبل از همه شامل حال جنایتکاران جهادی ربانی، مسعود، دوستم و... و خودش با تاریخچه‌ی خادی گری، سگ‌دوی برای ربانی و مسعود و تجاوز به همراهی دوستم به خانواده اکبربای می‌دانست. انگشت گذاردن بر جنایت‌های طالبان ولی «فراموشی» تبهکاری‌های دژخیمان جهادی، نمایانگر ماهیت اشخاصی است که سوراخ قومپرستی، تجزیه طلبی و وابستگی به ایران را در پیشانی دارند.

بدون محاکمه‌ی قصابانی که در کابل حمام خون به راه انداخته و قبرستانی خوفناک ساختنندش، چگونه می‌توان از «صلح، ثبات و آشتی ملی» سخن گفت؟ خاینان جهادی و پرچمی و خلقی در ولسی جرگه زیر همین شعار، قانون برائت خود را از تعقیب و محاکمه به تصویب رسانیدند. «کمیسیون‌های حقیقت یاب» زمانی دروغی عوامفریبانه نخواهند بود که تمامی سرجنایت‌سالاران طالبی و جهادی منجمله لطیف پدرام پشت میله‌های زندان قرار گیرند. نه قومپرستان پشتون می‌توانند با تکیه روی جنایت‌های جهادی‌های غیر پشتون از محاکمه و مجازات برهند و نه جنایتکاران جهادی قادر اند جنایت‌های طالبان را برگ ساتر خونخوری‌ها و شرفباختگی‌های خود سازند.

صورت دیگر دفاع غیر مستقیم از جنایت‌سالاران:

«"کمیسیون‌های حقیقت یاب " داریم که به وسیله‌ی پاک‌ترین و صالح‌ترین و خوشنام‌ترین شهروندان و شخصیت‌های سیاسی، ملی، مذهبی کشور رهبری می‌شود. کمیسیون حقیقت یاب کمیسیونی برای باز شدن عقده‌ها و کینه‌ها، اعترافات صادقانه به اشتباهات و گناهان و پوزش خواستن از قربانیان و خانواده‌ی قربانیان است. چرا خطر برگشت دوباره‌ی طالبان به

قدرت وجود دارد؟ یک دلیلش این است که حافظه‌ی تاریخی نداریم، حافظه‌ی جمعی نداریم، اگر اشتباهات دولت تره کی، امین و... نقد می‌شد و در اختیار مردم قرار می‌گرفت، اگر اشتباهات گروه‌هایی که بعد از رژیم و دولت به قدرت رسیدند آفتابی می‌شد، اگر عدالت انتقالی جاری می‌گردید، مردم امروز موافقت نمی‌کردند که طالبان به همین سادگی به قدرت برگردند.»

کدام «کمیسیون‌ها»؟ تحت حاکمیت سیاف‌ها، محقق‌ها، ربانی‌ها، عبداله‌ها، فهیم‌ها، دوستم‌ها، علومی‌ها، رنجبرها، گلابزوی‌ها، قانونی‌ها و بقیه سردژخیمان چطور ممکن است کمیسیون‌هایی «به وسیله‌ی پاک‌ترین و صالح‌ترین و خوشنام‌ترین شهروندان و شخصیت‌ها» رهبری شوند؟

به تعبیر وی، افراد نامبرده مرتکب جنایات ضدبشری نشده اند و اگر احیانا «اشتباهی» سر زده باشد، به موقع به آنها برخورد خواهند نمود تا بیشتر در دل مردم جا گیرند! او جنایات را «اشتباه» نامیده کم اهمیت جلوه می‌دهد چون می‌داند طناب داری که تنه‌ی سیاف‌ها، ربانی‌ها، خلیلی‌ها، دوستم‌ها و... را بالا کشد، بر گردن خودش هم به حساب همزاد آنان حلقه شدنی خواهد بود.

او زبان تمام عیار جلادان جهادی و پرچمی و خلقی است که می‌گویند در گذشته «مشکلاتی» بین برادران بروز کرد که عامل اصلی‌اش دخالت بیگانه بوده و آنان به عنوان «قیادیان» معصوم جهادی و «فرزندان خلق زحمتکش» حق دارند در این کشور فرمان برانند! و دیدیم که عملا هم اختلاف بین «کمونیزم» و اسلام شان را در سوراخ‌های بینی‌شان زده و در «جبهه ملی» در آغوش یکدیگر لمیدند.

اگر به فرض محال آنان لب به «اعترافات صادقانه به اشتباهات گذشته و...» هم بگشایند، این، اعترافات آدمکشانی خواهد بود که هیچ انسانی را به رحم نخواهد آورد. و اگر سرمویی از «غیرت» در آنان یافت شود، در آخر اعترافات باید بگویند ادامه زندگی بر سر قبرهای قربانیان شان را تحمل نکرده، مستحق فجیع‌ترین چنواری اند.

تجزیه‌طلب ما پریشان «خطر برگشت دوباره طالبان» است. اما با تجاهلی خادی‌ـــ جهادی به رویش نمی‌آورد که برگشت طالبان چیرگی دوباره سیاهی بر سفیدی نیست. هم اکنون مردم در جهنم سیاه جنایت‌سالاران جهادی و نظامیان امریکایی و سگ‌های وطنی در مصیبتی گرفتار اند که طالبان مزدور نمی‌توانند بدتر از آن را ایجاد

کنند. بی‌جهت نیست که بخش‌هایی از مردم به جان رسیده، طالبان را بر فاجعه جاری ترجیح می‌دهند. هول از برگشت طالبان و تایید مافیای حاضر تنها از یک ذهنیت خادی ـ جهادی ساخته است.

مثل مردم مصر و تونس که با خیزشی شکوهمند حاکمان میهنفروش کشورهای‌شان را به چتل دانی تاریخ فرستادند. مردم افغانستان هم روزی بارگاه خون و خیانت آلود دژخیمان جهادی و طالبی را بر سر خود و خاندان شان خراب کردنی اند.

و معلوم نیست او از کجا و بنابر چه تحقیقی مدعیست مردم ما «موافقت» دارند که «طالبان به همین سادگی به قدرت برگردند»؟ اگر به راستی چنین است چرا با رعایت یک اصل اولیه دموکراسی از «برگشت دوباره طالبان» استقبال نمی‌کند زیرا مردم به آن «موافقت» دارند؟

کارد خیانت و فساد دولت مافیایی بدون تردید به استخوان مردم افغانستان رسیده، معذلک چهار سال توحش قرون وسطایی فاشیست‌های بیسواد را از یاد نبرده‌اند. آمار متعدد سنجش طرفداری از طالبان، حاکی از غیرقابل قبول بودن چلی‌های کرام برای مردم ماست. این ادعای پوچ لطیف خان را نیز باید در راستای تملق وی به طالبان و پاکستان فهمید.

مردم افغانستان
جنایت‌سالاران را نمی بخشند

ادامه می‌دهد:

«حداقل این است که همه‌ی این رژیم‌ها، حداقل از زمان ظاهرشاه به بعد می‌بایست مورد داوری کمیسیون‌های حقیقت‌یاب قرار می‌گرفتند و می‌بایست عدالت بر همه آنها جاری می‌شد، اشتباهات و جنایات انگشت‌نما می‌گردیدند، در آن صورت همه قدرت‌ها متوجه اعمال خود می‌شدند چرا که می‌دانستند روزی مورد بازپرس قرار می‌گیرند و مجبور می‌شوند در برابر مردم به اشتباهات خود اعتراف نمایند، و خواهان بخشایش شوند.»

خادی- جهادی «وکیل» شده از آنچه خود را تیر می‌آورد اینست که پس از تهاجم امریکا و نصب جهادی‌ها بر قدرت نخستین چیزی که بلافاصله «ممنوع» و «جرم» اعلام و به باد فراموشی سپرده شد، حساب‌دهی خاینان جهادی بود که خون کابل و هفتاد هزار باشنده‌اش را به جام کردند؛ خود را تیر می‌آورد که وقتی آمرانش قدرت را گرفتند، با هرچه در چنته تطمیع و تهدید و تجاوز داشتند خواستند تا صدای عدالت‌خواهی را در نطفه خفه کنند. هنگامی که اینان با غریو ملالی جویا در لویه جرگه به لرزه درآمدند، از یکسر تنبان و پیراهن دریدند که چطور دختری جوان جرئت به خرج داده و آنان را جنایتکار خطاب می‌کند. بعد هم که دیدند صدای او صدای اکثریت خاموش است، قانون برائت خود و شرکا را به «تصویب» رسانیدند.

او چشم بر این مسایل می‌بندد زیرا علاوه بر تعهداتش با تبهکاران خادی و جهادی، آگاه است که در روز خجسته‌ی محاکمه‌ی جنایتکاران سه دهه اخیر، خودش نیز با داغ خادی و جهادی و واواکی در پس و پشتش، در صف اول متهمان و در کنار استاد امین فاطمی، استاد حاجی پاینده محمد، استاد الماس، استاد اغبر، استاد استاد راکتی، استاد ملاعزت، استاد جرئت، استاد جگدلک، استاد گلابزوی، استاد گذر، استاد نواندیش، استاد علومی و استادان معزز دیگر نشانده خواهد شد؛ او آگاهست که اگر نشانی از اجرای «عدالت انتقالی» وجود می‌داشت، باید همراه برادران دینی‌اش در کنج زندان زنجیر پیچ می‌بود و با وصف چشم پارگی خادی، روی آن را نمی‌داشت که خود را برای ریاست جمهوری یا ولسی جرگه کاندید نماید.

خوشخانه‌ای، مثل نکتایی زدن و فیلسوف نمایی، تصور می‌کند با صحبت از «عدالت انتقالی» و «کمیسیون حقیقت‌یاب» خواهد توانست ماهیت خادی- جهادی‌اش را بپوشاند. اشتباه او اینست که شاید بتوان عده‌ای ساده‌لوح را با «شعر» و «اظهار معلومات ادبی» و از فرط حقارت حتی آشنایی با محمود دولت آبادی، اسماعیل خویی، یداله رویایی و... فریفت اما تاریخ و آنهم تاریخ سی سال اخیر را نمی‌توان.

عفو یا مجازات؟

«در دساتیر دینی و عرفی‌مان هم داریم، لذتی که در "عفو" است در "انتقام" نیست. یقین داریم که قدرت بخشندگی در افغانستانی‌ها زیاد است،

دشمن و قاتل خود را هم توانسته‌اند ببخشند. این مردم (مردم افغانستانی) روح بزرگ و سعه صدر دارند. مهم این است که درس‌ها تاریخ‌مند (titäHistoriz) شوند تا آیندگان آنها را به درستی و روشنی بتوانند بخوانند و پند بگیرند.»

این حرف‌های سرکاری «انسان‌دوستانه»، «اسلامی»، «عرفانی» و «ملنگی»، ورد کلام کلیه سرتبهکاران و روشنفکرانی است که نه زن و اولاد خودشان قربانی خون‌آشامان بی‌ناموس جهادی شده اند و نه آن شرف و وجدان را دارند که از آنچه جلادان بر سر ده‌ها هزار هموطن دختر و زن و پسر و جوان این سرزمین آورده، دگرگون شده و قوغ کینه‌ای مقدس علیه خاینان در دل شان زبانه کشد. البته مکررا باید گفت که روشنفکران یاد شده، آن قدر بی‌غیرت و بی‌غرور و سازشکار هستند که ولو توسط جهادی‌ها هتک ناموس هم شده باشند، دم برنمی‌آرند و این لئامت را با «لذت عفو» و «وحدت ملی» و «فراموش کردن گذشته» و... ماستمالی می‌نمایند.

در تاریخ دیده نشده اصحاب قدرتی که از سر تا پای‌شان خون و خیانت سر می‌کرده، بدون محاکمه و مجازات در جامعه رها شوند تا بر پایه امکانات و عادت‌شان به ستمگری و درنده خویی، به زور یک دولت خارجی مجددا به قدرت چنگ بیندازند.

در محکمه نورنبرگ اغلب گردانندگان رژیم هیتلری محکوم به اعدام شدند و در کشورهای دیگر هم که رژیم‌های مردمی حاکمیت داشتند، خاینان و قاتلان بخشوده نشده و اجازه نیافتند بار دیگر در موقعیت‌هایی قرار گیرند که بتوانند گذشته را احیاء کنند.

جنایت سالاران و نژادپرستان افریقای جنوبی

آیا او یا هرخادی‌ـ جهادی دیگر قادر است بین نژادپرستان سفید پوست افریقای جنوبی فقط دو سه نفر به پلیدی سیاف، ربانی، گلبدین، خلیلی، صدیق چکری، محقق، انوری، سروری، گلابزوی، شهنواز تنی، ملا عمر، ملا قلم الدین، ملا حکیم مجاهد و... پیدا کند؟ وانگهی کدام یک از نژادپرستان در مقامات کلیدی افریقای جنوبی گمارده شده و نلسن ماندلا چونان «رهبران جهادی» توسط کرزی، شب و روز و به هر مناسبتی به شخصیت و گذشته‌ی آنان صلوات می‌فرستاد؟

مادام که رژیم مافیایی جهادی برپاست (حتی اگر اشغال هم مطرح نباشد) که از نفر اول و سخنگویانش گرفته تا تمامی وزیران و سفیران و والیان و غیره «مقامات مسئول»اش بوی خون و پول و فساد بالاست و مردم در گردابی از ناامنی، گرسنگی و بی‌درمانی تقلا دارند. نظام فدرالی چه معجزه‌ای خواهد کرد؟ مگر گردانندگان نظام فدرالی همین خاینان و جانیان شش‌قاته فاسد نخواهند بود؟ مگر با فدرالی شدن نظام، اینان ساطور خود را به زمین گذاشته و تبدیل به فرشته‌ها خواهند شد؟

هر چند مقایسه افغانستان با افریقای جنوبی خنده‌آور است، ولی می‌دانیم که با روی کار آمدن نلسن ماندلا و کنگره ملی افریقا، برجسته ترین سران رژیم آپارتاید با صراحت و به شدت از ستم‌های نژادپرستانه‌ای که از سوی اقلیت سفید بر اکثریت سیاه‌پوست رفته بود، عذرخواهی کردند. ولی عذرخواهی در قاموس جنایتکاران وطنی از جنس پشتون و غیرپشتون نه تنها غایب است بلکه خود را «تاج سر» و «قهرمان ملی» مردمی می پندارند که از آنان داغ جگر دارند. «کمیسیون حقیقت یاب» در افریقای جنوبی نمونه‌ی منحصر به فردی است که به هیچوجه در افغانستان قابل تعمیم و عملی نیست. شاید افریقای جنوبی که تجربه حاکمیت بنیادگرایان را نداشت نیازمند «کمیسیون حقیقت یاب» بود. اما درافغانستان، «حقیقت» جنایت‌سالاران سه دهه و مخصوصا دهه‌ی جهادی و طالبی از پیش هیچ کس گم نشده و تمهیدات زیادی نمی‌طلبد.

اگر محاکمه و مجازات گریبان جنایتکاران جهادی را می گرفت، برادران طالبی آنان با مشت کوبنده‌ی مردم سریع تر و وسیع تر از میهنفروشان پرچمی و خلقی تار و مار می‌شدند طوری که پدران پاکستانی آنان هم قادر به استعمال شان نباشند.

«قدرت بخشندگی افغانستانی ها»؟ خیر جناب لطیف خان، با تداوم وحشت جهادی پس از تهاجم امریکا، آن «قدرت بخشندگی» به آخرش رسید. مردم افغانستان

بنابر ضرب‌المثلی که «شیرین‌تر از شهد انتقام است»، «لذت» را در محاکمه و مجازات می‌بینند و نه «بخشندگی». بدون محاکمه و مجازات ممکن نیست اعتماد مردم ستم‌کشیده به قانون و دموکراتیک بودن دولت ایجاد گردد؛ چرا ببخشند، ببخشند که تروریستان مجددا بر آنان فرمان رانند؟ ببخشند تا نسل‌های بعدی، گذشته را چراغ راه آینده ندیده، خاینان را نشناسند و نتوانند مانع تکرار تاریخ در مرز و بوم شان گردند؟ ببخشند که مجرمان آزادانه و بی‌محاکمه بخرامند و در نتیجه بی‌ناموسی‌ها و جنایت‌ها به حساب کل یک قوم و مذهب گذاشته شده و برادر کشی بین اقوام تا مدت‌های طولانی ادامه یابد؟

> **ما راه حل ستم ملی در افغانستان را فقط و فقط در مبارزه همدلانه‌ی اقوام پشتون و غیرپشتون ـ که قرن‌ها باهم و شریک در غم و شادی هم زیسته اند ـ برای خروج اشغالگران امریکایی و متحدان، سرنگونی رژیم مافیایی جهادی و استقرار دموکراسی میسر می‌دانیم.**

بخشودن پلشت‌ترین جنایتکاران تاریخ، بیانگر «روح بزرگ و سعه صدر» مردم ما نیست. شورش متحدانه‌ی مردم ما علیه آدمکشان از هر قوم و مذهب و زبان، بیانگر «روح بزرگ»، اراده عدالت خواهانه، هشیاری و آینده‌نگری آنان خواهد بود.

چوکره جلادان می‌تواند اکت فیلسوف و متفکر نموده و از «تاریخ‌مند» شدن و... بفرمایند. اما حقیقت ساده نزد مردم افغانستان اینست که لااقل درس‌های سی سال اخیر به حد کافی «تاریخ‌مند» شده و آن عبارتست از محاکمه و مجازات جنایت‌سالاران به اضافه دلالان ادبی و مطبوعاتی‌شان تا فردا دوباره در پنجال ربانی، سیاف، محقق، خلیلی، دوستم و میراث خوران این دجالان گرفتار نیایند.

پوهنتون یا «دانشگاه»؟

«پیام زن» نوشته بود که غوغا روی کلمات «پوهنتون» و «دانشگاه» و... که توسط عوامل رژیم ایران پرتو نادری، لطیف پدرام، سمیع حامد، منسوبین «دُر دری» و... با

سلسله جنبانی رهنورد زریاب راه انداخته شده مسئله‌ای دقیقا سیاسی و نه صرفا فرهنگی و زبانی است. در شرایط حاضر که مزدوران وطنی رژیم ایران در دولت نفوذ دارند، دامن زدن و تقدم قایل شدن به این مسایل اولا چاکری است به خاینان مسلط زیرا توجه مردم را از وظیفه اصلی و مبرم ـکسب استقلال افغانستان و برانداختن رژیم مافیایی ـ منحرف می‌سازد، و ثانیا آب ریختن به آسیاب رژیم فاشیستی دینی ایران است.

واواکی خواندن «دانشگاه» گرایان اتهامی هوایی نیست. مردم افغانستان شاهدند که لیدر «فرهنگی» اجنت‌های رژیم ایران، رهنورد زریاب چگونه از شاخ‌های «تقدیر» سفارت ایران بر شانه‌هایش افتخار می‌کند و رنگین سپنتا چگونه محو «زیبایی» حجاب اسلامی در ایران می‌شود که رژیم هم در پاسخ، چند ده هزار دالر را در لابلای یک حجاب اسلامی به این مرتد مسخ شده تحویل داد. او با تبختر مدعی شد مبلغ را به وزارت مالیه فرستاد! اما پیرو کارتونی «مکتب فرانکفورت» نمی‌فهمد که جیفه‌ی ننگین را به جیب می‌زد یا نمی‌زد اساسی نیست، اساسی اینست که واواک با توجه به ستودن حجاب اسلامی این کفن موهن زنان آزاده‌ی ایران، چقدر باید او را پست و سبک شخصیت از جنس کاظم کاظمی‌ها و رهنورد زریاب‌ها شناخته که در دستش پول نقد می‌گذارد؛ سفرهای اسداله حبیب، حمیرا نگهت دستگیر زاده، پرتو نادری، رزاق مامون(۱۷) و سایر محبوبان جمهوری اسلامی به ایران رسوای عام و خاص است. جزئیات برخورد رژیم و صله بخشی‌های ولایت فقیه به آنان و این که دهان آنان را عطا محمد، محقق، خلیلی و... می‌بوسند باشد بجایش که گپ به درازا می‌کشد.

اثبات بی‌وجدانی «فرهنگیان» مذکور در آنجاست که در عمر خود کلمه‌ای در افشای جنایت‌های رژیم آخوندی به زبان نرانده اند تا هم علامت همبستگی با مبارزان و زندانیان سیاسی پر شان و شوکت ایران می‌بود و هم در آگاه ساختن مردم ما از ماهیت سبع ترین رژیم اسلامی دنیا، سهمی به حساب رود.

در عین حال جاسوسان فوق نسبت به لشکری از «شاعران» و «نویسندگان» پرورده‌ی واواک و حوزه‌ی علمیه قم (کاظم کاظمی، حسین محمدی، ضیا قاسمی، ابوطالب مظفری و...) نه تنها به مدیحه سرایی آنان برای سران رژیم سفاک ایرادی ندارند بلکه خوشحال اند که آن «شاعران» و «نویسندگان» به برکت بالیدن زیر نظر واواک و بسیج، پخته‌تر و قوی‌تر از خود آنان «دین‌مدار»بار آمده و می‌توانند دسته‌ی

مضبوط خنجر خونچکان خلیلی و محقق و محسنی و عطامحمد و عبداله و... باشند. در سفلگی، حقارت و دون صفتی آنان همین بس که به قصد ربودن دل صاحبان ایرانی‌شان حتی املای برخی کلمات و نام ماه‌های عیسوی را هم به رسم معمول در ایران می‌نویسند. به این فرومایگی عق‌آور ایادی بومی واواک در شماره ۶۸ و سایر شماره های «پیام زن» پرداخته شده و لزومی به تکرار آنها نیست.

در اصرار روی به کاربرد «دانشگاه» به جای «پوهنتون» و به لهجه ایرانی گپ زدن، پیشبرد نیات خطرناک رژیم ایران زیر پوشش نرم و نازک «فرهنگی» و «غیر سیاسی» خوابیده که بدون تردید جاسوسان یاد شده به آن واقف اند ولی وظیفه‌ای است که در اجرایش تا جان دارند از پا نخواهند نشست. طبعا حساب مردمی که در اثر سال‌ها اقامت در ایران با لهجه و کاربرد اصطلاحات ایرانی حرف می زنند از روشنفکران متمایل به رژیم ایران بکلی جداست.

آنانی که تایید رهنورد و شرکا را عار می‌دانند اما خواستار استفاده از کلمات متداول در ایران می‌باشند به کسانی می‌مانند که جنازه عزیزی در برابر شان قرار دارد ولی با سرمستی از مجلس عروسی‌ای صحبت می‌کنند که فردا باید برگزار گردد. اینان ناخودآگاه و عملا به صورت چوبدست رهنوردها و اربابان در می‌آیند. اینان باید مادر مجروح و خیانت شده‌ی شان ـافغانستانـ را دریابند که اسیر دشمنان خارجی و داخلی و در معرض تجزیه است و بنابرین باید در راه حل حیاتی‌ترین مسایل آن برخیزند. امروز شعله‌ور ساختن جنگ «پوهنتون» و «دانشگاه» به وسیله‌ی نوکران رژیم ایران هیچ تیره‌بختی‌ای از تیره‌بختی‌های بیشمار مردم ما را حل نمی‌تواند. زمانی که افغانستان مستقل و عاری از جرثومه بنیادگرایی گردید، زمینه‌ی غنامندی و شکوفایی فرهنگی و مشخصا زبان فارسی، پشتو و غیره و حتی بحث تغییر نام کشور که عمال وطنی واواک برای آن پیراهن و تنبان می‌درند، به مناسب‌ترین نحو فراهم خواهد شد.

عامل خادیـ جهادی شکوه دارد که:

> *«رژیم اجازه نداد در کنار کلمات مثل پوهنتون و یونیورستی دانشگاه هم نوشته شود. این تبعیض آشکار زبانی را نشان داد... حداقل یک تن از ژورنالیستان در ولا یت بلخ به خاطر این که کلمه‌ی "دانشگاه" و "دانشکده" را به کار برده بود به دستور وزارت فرهنگ از کار برکنارش کردند.»*

آه، قیامت شد! یک وزیر تیزاب‌پاش و تروریست هیچ عیبی ندارد جز اعمال «تبعیض آشکار زبانی»!

لطیف پدرام و همفکران، به ماهیت عناصری که رژیم را تشکیل می‌دهند، کار ندارد. برای او مهم نیست که آن وزیر فرهنگ یا فلان و بهمان وزیر و والی وابسته به کدام باند و دارای چه گذشته‌ی پرخون و خیانت است. وزیر فرهنگ صرفا به خاطری مورد بی‌مهری او قرار گرفته و «تبعیض طلب» می‌شود که گویا نگذاشته «دانشگاه» به جای «پوهنتون» بنشیند، و الا عبدالکریم خرم آدمکش گلبدینی می‌تواند مانند تمام جانیان مربوط به باندهای دوستم و مسعود و ربانی و... در کشور شغالی وزیر شود. از نگاه قومپرست واواکی، داکتر رنگین سپنتا گرامی و فرهیخته و... است چرا که «دانشگاه» و «دانشکده» می‌پراند. حال آن که یک وطندوست و دموکرات، کریم خرم، مخدوم رهین، منیژه باختری، جنرال بسم اله، هادی ارغندیوال، جارالله منصوری، فاروق وردک، انورالحق احدی یا هر شاه مار جهادی و جاسوس را چه «دانشگاه» را اجازه بدهد یا ندهد، افشا و موجودیت آنان را در حکومت اهانتی جانگداز به مردم افغانستان می‌داند.

ولی خادی بنیادگرا، کریم خرم را تحمل می‌کند چون خودش هم جزئی از باندهای جهادی و از عناصر متشکله «سیستم» می باشد و بناءً «انتقاد» از یاران جهادی یا خادی از حد گله گذاری‌های خاله‌گک‌های پیرزال بی‌خبر از دنیا، فراتر نمی‌رود. از کسی که بر سفره‌ی خون و خیانت و تاراج حضور داشته باشد، نباید توقع رسوا ساختن و مخالفت با آن را داشت.



بدون مبارزه قاطع با شوونیزم خاینانه ملیتی نمی‌توان افغانستان و مردم ستمکش تمامی ملیت هایش را از اینگونه داغ های ننگ رهایی بخشید.

خط دیورند

تجزیه‌طلب که در برابر طالبان زبانی تملق‌آمیز اختیار می‌کند برای جلب بادار و قیم آنان ــ پاکستانــ زننده‌تر به چاپلوسی می‌پردازد. او مدعی است که از عبدالرحمن تا امان‌اله خط دیورند خط مرزی پذیرفته شده و ازینرو:

«افغانستان نمی‌تواند ادعا کند که این مرز را قبول ندارد. اینجانب به عنوان رهبر کنگره ملی افغانستان بارها از رژیم آقای کرزی طی کنفرانس‌ها و اعلامیه‌های مکرر تقاضا نمودم اگر اسنادی مبنی بر اینکه خط دیورند به رسمیت شناخته نشده وجود دارد و می‌توان بر آن اساس به مراجع حقوقی و بین‌المللی مراجعه کرد باید اسناد از طریق رسانه‌ها در اختیار مردم افغانستان قرار داده شود تا مردم مطلع و بسیج شوند، هیچ گاهی رژیم پاسخ نداد، چرا؟ پیدا است که ماجرای دیورند ماجرای حل شده است.»

چرا نه؟ یک دولت مستقل و دموکراتیک می‌تواند و باید این خط مرزی را که در عهد امیری پول بگیر انگلیس امضا شده بود، مردود اعلام نماید. تا حال چنین نشده چون از امان‌اله[۱۸] به بعد رژیم‌هایی از بیخ ضد دموکراتیک و وابسته، بر وطن مسلط بوده اند و «علاقمندی» برخی از آنها به مسئله دیورند و خیبر پشتونخوا برای مصرف داخلی، تحمیق مردم و سوءاستفاده از احساسات ملی آنان بوده و نه هرگز با حرکت از منافع مردم دو طرف. سردار داوود حتی اعلام «سفربری» نمود. امر سفربری او به ملتی بی‌نهایت عقب نگهداشته و اسیر «استخبارات»ی آدمخور، کدام مسئله کلیدی اجتماعی را حل می‌توانست جز انحراف افکار مردم گرسنه و محروم از شرایط جهنمی به جنگ و تحکیم دیکتاتوری دیوانه‌اش؟

پاکستان از ۳۰ سال به اینسو به گلبدین، سیاف، ربانی، ملاعمر، حقانی و غیره مزدورانش قبولانده که هروقت به قدرت رسانیده شدند باید مسئله خط دیورند را حل شده اعلام نمایند در غیر آن دست پاکستان را بر پشت خود نخواهند داشت.

و اینک لطیف پدرام با بهره‌مندی از میهنفروشی جهادی و خادی، به نام «حزب»اش طوری در برابر «آی‌اس‌آی» عشوه می‌فروشد که از سگان قدیمی آن هم سبقت می‌گیرد.

از خط دیورند بیش از یک قرن سپری می‌شود که در خلال آن پاکستان به وجود آمد که با وصف حاکمیت دولت‌های ارتجاعی در آن، به پیشرفت‌هایی در تمام

رشته‌ها نایل آمده که در افغانستان اثری از آنها نیست. از این مواهب، مردم خیبرپشتونخوا و بلوچستان هم بی‌نصیب نمانده اند. این واقعیت را هیچ «ناسیونالیست» ابلهی هم نمی‌تواند انکار نماید. پس حل مسئله دیورند نه با قیافه‌گیری های دون کیشوتی نوع «افغان ملت»[19] ممکن است و نه با تسلیم‌طلبی نوع «کنگره ملی». همانند مسئله کشمیر[20]، حل مسئله مرزی نه کار دولت ارتجاعی پاکستان یا دولت به مراتب فاسدتر افغانستان و فرمایشات لطیف پدرام‌ها، که کار مردم خیبرپشتونخوا و بلوچستان است تا در رفراندمی عادلانه سرنوشت خود را تعیین کنند که مایل اند یک کشور مستقل باشند، یا کماکان جزئی از پاکستان باقی بمانند یا به افغانستان ملحق شوند. روشن است که این امر (مراجعه به آرای آزاد مردم خیبر پشتونخوا و بلوچستان) در شرایطی میسر خواهد بود که در هر دو کشور دولت‌هایی مستقل و دموکراتیک برقرار باشند.

هدف وحدت ملی غیر از استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی چیز دیگری نمی‌تواند باشد. جنایت‌سالاران ثابت نموده‌اند که دشمن هرسه شعار اند.... آنان خواهان وحدت ملت نه بلکه خواهان وحدت خاینان می‌باشند و به نام «وحدت ملی» می‌خواهند ملت ما را تحت رهبری و دستور آن جانیان فرا بخوانند.

عوض نبی‌زاده از خادی‌گری تا بنیادگرایی

هرچند لطیف پدرام آیینه قدنمای کلیه میهنفروشان پرچمی و جهادیست اما با مرور گذرای نظرات عوض نبی‌زاده در می‌یابیم که یک میهنفروش با زوال تکیه‌گاهش اتحاد شوروی، وقتی به سرشکستگی پیوستن به حزب وحدت تن می‌دهد، دهانش را برای همان چیزهایی می‌درد که آغازش به عهده شکنجه‌گر لطیف خان گذاشته شده بود. او، سلطان علی کشتمند، داکتر عسکر موسوی، کریم میثاق و... دشمنان مردم

هزاره اند چرا که نه بخاطر آگاهی آنان به سمت اتحاد با کلیه اقوام علیه ستمگران واقعی ـ حاکمان پشتون و غیرپشتون ـ که به دستور «واواک»، با سینه زدن زیر نام «بابه مزاری» و «استاد محقق» و... برای مشوب کردن ذهن مردم هزاره نسبت به مردم پشتون زندگی می‌کنند.

آقای نبی‌زاده نیز بازی با پرچم «فدرالیزم» را خوش دارد. او در نوشته‌ی «نظام فدرالی راه حلی کنونی در افغانستان» امریکا را مایه حیات دانسته[۲۱] و می‌خواهد با «نظام فدرالی» زیر چتر اشغال و دولت مافیایی، عشق کند.

او مثل لطیف پدرام و روستار تره‌کی و غیره قومپرستان سرنوشتش را به سرنوشت دولتی تابع امریکا گره زده است. عوض خان اگر پرچمی نمی‌بود و جهادی نمی شد و به راستی از «محرومیت مردم» افغانستان رنج می‌برد، باید مسئله ستم ملی را جدا از مبارزه مردم افغانستان برای استقلال و آزادی ندیده در تشکل رنجبران اقوام مختلف برای رستن از پنجال اشغالگران و شاه‌سگان هزاره و غیرهزاره آنان کوشیده و توضیح می‌داد که امروز نظام فدرالی یا متمرکز فقط روغن ماشین جنایت خاینان جهادی و شرکا خواهد بود و نه مرهم درد مردم ما.

هنگامی که دولت در دست جلادان جهادی و شرکا باشد، خلاف دروغ یا تصور احمقانه‌ی عوض نبی‌زاده، «خورشید» آن هیچگاه بر همه یکسان نخواهد تابید. «خورشید»، تنها محقق‌ها، دوستم‌ها، عبداله‌ها، خلیلی‌ها و... را گرم کرده و به مستی در خواهد آورد.[۲۲] «خورشید» امارت اسلامی این جنایت‌پیشگان را مردم ما چهار سال در خون فرزندان و ماوای‌شان دیدند؛ ستودن «خورشید» جهادی توسط نبی‌زاده‌ها به وز وز مگسی می‌ماند و نه بیش.

بیماری ضد پشتون او موجب می‌شود که بین ستار سیرت و حامد کرزی که چشم چپ و راست «سی‌آی‌ای» در کنفرانس بن بودند، فرق گذاشته و اولی را ترجیح دهد چیزی که حتی لطیف پدرام هم در پی آن نیست.[۲۳]

عوض نبی‌زاده به رسم همه روشنفکران خادی و جهادی صرفا فاشیزم پشتونی را می‌بیند ولی نه هرگز قومپرستی ضد ملی و ضدپشتونی را:

> *«تا زمانی که دیو فاشیزم افشاء و مهار نشود افغانستان هرگز روی ثبات و آرامش را نخواهد دید.»*

می پرسیم: فرضا فاشیزم کرزی و طالبان از بین رفتند، آیا با امارت خلیلی، محقق، عبداله، قانونی، دوستم، انوری، ربانی، امراله صالح، سیما سمر، شفق و...، «ثبات و

آرامش» و سعادت به مردم افغانستان روی خواهد نمود؟ آیا شوق چشم کشیدن و سینه بریدن زنان و میخ بر سر کوبیدن و نمایش رقص مرده و... رهبران محترم‌تان خاتمه خواهد یافت؟ آیا سیاف کباب کردن مردم غیرپشتون در کانتینرها را بس خواهد کرد؟

او باید بداند که تا جلادان فوق محاکمه نشده، پول‌ها و دارایی‌های مردم از آنان مصادره نگردیده و «دیو» قومپرستی هزاره‌گی و غیر هزاره‌گی مهار نشود، مردم عزادار افغانستان روز خوش نخواهند دید.

عوض نبی‌زاده که گماردن حامد کرزی و نه ستار سیرت[۲۴] در کنفرانس بن را توسط امریکا «نشان از انگیزه برتری خواهانه قومی» تفسیر می‌کند، طبعا آنقدر باید مفلوک باشد که بنالد:

> *«قوم هزاره صرف یک نفر سفیر در چوکات وزارت خارجه کشور دارد»؛ «در کابینه کنونی نیز یک شخصیت هزاره به صفت وزیر موجود نیست.»* [۲۵]

برای مرتجع ما اهمیت ندارد که کی با چه سرشتی در راس قدرت دولتی قرار داشته باشد. اساسی اینست که او از «قوما» است یا نه. او آنقدر ذلیل، کوتاه‌بین و بی‌اعتنا به سرنوشت ملت افغانستان است که با حضور چند خاین هزاره (محقق، خلیلی، سیما سمر، خدایداد، سرور دانش و...) به رقص می‌آید و الا ماتم می‌گیرد. البته او و نظایرش بیش از آن چشم پاره و وقیح اند که جواب دهند، زمانی که چندین وزیر و سفیر و والی و معاون رئیس جمهور، هزاره بودند، از بدروزی مردم هزاره‌ی ما ذره‌ای کاسته شد؟ همین آدمکشان نبودند که همدست با برادران دینی پشتون‌شان، گرگ جان و مال و عفت مردم شدند؟ اگر عوض نبی‌زاده به یکی از این پرسش‌های ساده پاسخ مثبت دهد باید کار با وحدت را خودفروشی‌ای ننگین‌تر از خادی‌گری

> **ستم داخلی یکی از پایه‌ای‌ترین عوامل بطی بودن و خدشه‌دار شدن نبرد یک ملت علیه تجاوزکاران خارجی می‌شود. همین جنایت‌پیشگی بود که امریکا آن را بهترین فرصت برای اشغال افغانستان دانست.**

دانسته به آن پایان دهد.

واقعیت اینست که دولت پوشالی مرکب از جانیان و جاسوسان مربوط به اقوام گوناگون بوده و همه سرگرم دسیسه‌چینی و تبهکاری علیه اقوام افغانستان اند. مناسبات سران جنایتکار اقوام غیرپشتون با حامد کرزی در این سطر از «شعر»ی با عنوان «به نام خدای جبار و قهار» در سایت جنایت‌سالاران ضد پشتون «خاوران» خلاصه می‌شود:

«حامدا! رحمی بکن ما را جگر خون کرده‌ای
پیر و برنا مرد و زن را زار و محزون کرده‌ای»!

بلی، شاید جناب حامد کرزی نوکران ایران را کمی «جگرخون» کرده لیکن پریشانی ندارد. با ساخت و پاخت‌های محترم رییس جمهور با ولایت فقیه (که در ایران مبارزان به آن می گویند ولایت وقیح) و مقام دادن به خدمه وطنی آن ، به زودی بخیر «وحدت ملی» پابرجا شده و «خاوران» و شرکا سرود «حامدا! سلام به تو!» با آهنگ و صدای فرهاد دریا «هنرمند ملی» دولت مافیایی را سر خواهند داد.

نگاهی به چند نکته در مقاله «ضرورت گذار از تفکر تک قومی به اندیشه فراقومی در افغانستان»:

با تکلیف قوم‌پرستی، گرفتار هر استیصالی می‌توان شد. نبی‌زاده بر حقایقی مبرهن دست می‌برد تا «ثابت» نماید که قوم پشتون اکثریت را تشکیل نمی‌دهد![۲۶]

«چون تا کنون هیچ یکی از اقوام و ملیت‌های متوطن در افغانستان به تنهایی اکثریت نفوس کشور را نمی‌سازد، افغانستان را می‌توان یک کشوری متشکل از اقلیت‌های قومی و ملی نامید.»

اولاً منابع مختلف قدیم و جدید جمعیت پشتون‌ها را در افغانستان لااقل ۴۰٪ تا ۵۰٪ نوشته‌اند. این قوم اگر از مجموع اقوام دیگر زیاد نباشد بازهم نسبت به سایرین پرنفوس‌ترین به شمار می‌رود.

ثانیاً اگر پشتون‌ها را ۹۰٪ هم فرض کنیم، حقوق آنان با حقوق قومی که بیش از ۲٪ نفوس را تشکیل ندهد، مساویست و به هیچ‌رو نباید بر تابعیت اقلیت از اکثریت صحه گذارد. عوض نبی‌زاده اگر عرضه یک بلست «گذار» از قوم‌بازی هزاره‌گی به

«تفکر فرا قومی» را می‌داشت باید بر تساوی حقوق اقوام و رد هرگونه برتری‌جویی ملی تمرکز می‌داد و نه میزان نفوس.

او مانند لطیف پدرام و عبداله نایبی و لعل‌زاد به «برخورد سالم» دولت به همه شهروندان امیدوار است:

«با توجه به تنوع قومی و مشخصات اتنیکی و نژادی کشورمان اگر برخورد سالم در رابطه تأمین حقوق برابر اعم از سیاسی، اجتماعی، قومی و ملیتی صورت گیرد در زمان و موقعیت کنونی هیچ مشکل سیاسی و ملی بوجود نخواهد آمد.»

هنگامی که دولت در دست جلادان جهادی و شرکا باشد. خلاف دروغ یا تصور احمقانه‌ی عوض نبی‌زاده. «خورشید» آن هیچگاه بر همه یکسان نخواهد تابید.

«اگر» ندارد آقای خادی. یک فرد باید بی‌شعور باشد یا مردم را بی‌شعور بیانگارد که در شرایط چیره بودن امریکا و مافیای جهادی و پرچمی و خلقی، تأمین حقوق مردم را در مخیله‌اش راه دهد.

توجیه وابستگی:

«کشور ما سرزمین عقب‌مانده، فقیر و دست‌نگر و محتاج کمک جامعه جهانی است. سیاست‌دانان، روشنفکران، احزاب و سازمان‌های سیاسی نیز ناچار این نواقص و ضعف را حمل می‌نمایند. چنان که تجربه سال‌های اخیر نشان می‌دهد این ناگزیری در احزاب راست و چپ کشور مشاهده می‌گردد.»

او که تجربه به عضویت در دو حزب میهنفروش «چپ» و راست را دارد و شخصیت خود و خادی‌ها و وحدتی‌ها را هم می‌شناسد، مستقل بودن یک حزب برایش باورکردنی نیست.

میمون که خود را در آیینه دید فکر کرد همه مثل اویند!

نخیر آقای نبی‌زاده، داوری راجع به دیگران از روی عضویت در دو حزب مزدور کمی غیر منصفانه است. همه «سیاست‌دانان، روشنفکران، احزاب و سازمان‌های سیاسی»، خودفروخته نیستند که حامل آن «نواقص و ضعف» یعنی میهنفروشی باشند.

آن «ناگزیری» جزء ضرورت وجودی احزاب بیگانه‌پرست است. ولی هستند احزاب، سازمان‌ها و عناصر آزادیخواه که وابستگی را خیانت و کسانی را که آن را با

«ناگزیر» گفتن توجیه نمایند، خاینان محسوب می‌دارند.(۲۷)

او اقوام کوچی را «سلاح بدست» ولی هزاره‌ها را «بدون سلاح» می‌گوید.

اگر کوچی‌ها توسط باندهای جهادی مسلح شدند، باید بفرماید تسلیحات حزب وحدت چه شدند؟ بین کدام قوم پخش شدند؟ یا این که خدا نکند حزبی مزدور نبود و اصلاً اسلحه و پولی از ایران دریافت نکرده بود؟

یک خیانت باندهای جهادی سنی و شیعه عبارتست از توزیع اسلحه بین قوما برای مقاصد ابلیسانه‌ی ضدملی شان. پشتون‌ها را «سلاح بدست» و هزاره‌ها را «بدون سلاح» نمایاندن، دروغ‌گویی‌ای خادی و زشت‌تر از آن «مظلوم» نشان دادن جنایت‌سالاران هزاره است.

او به درستی از جنایتکاری‌های حکام پشتون تبار نتیجه می‌گیرد:

«دوران عبدالرحمن، نادرشاه و دوران طالبان از غمبارترین دوران‌ها در تاریخ به شمار می‌آید. که در آن دوره‌ها نسل کشی‌ها و کله منارهای زیادی از اقوام زیر سلطه در تاریخ درج گردیده است.»

ولی مشاهده می‌شود که مکروب قوم‌پرستی تا استخوان او را فاسد ساخته که از عطف به داره‌های هزاره و شیعه بازش می‌دارد قسمی که حتی «حاکمیت تک قومی دهه نود آقای ربانی» را به باد «انتقاد»هایی دوستانه می‌گیرد لیکن در تبیین جنایات مزاری و خلیلی و محقق و... وجدانش می‌خوابد.

بگذار او تا آخر در همین خواب باشد. مهم این است که انقلابیون ضدبنیادگرای هزاره، راه واقعی مبارزه برای رهایی وطن‌شان افغانستان و سپس نیل به حقوق دموکراتیک کلیه اقوام را به توده‌های هزاره و غیر هزاره نشان دهند تا دیگر فریب هیچ جنایتکار از هیچ سنخی را نخورند.

قومپرستی طالبی داکتر روستار تره‌کی

چون داکتر خلیل‌اله هاشمیان و پوهاند نگارگر (مشهور به نرشیر) کار را به پستی پابوسی ملا عمر رسانیدند («پیام زن»، شماره ۴۶، اسد ۱۳۷۶ دیده شود)، بدینترتیب اظهارات شان درباره مسئله ملی به تبصره نمی‌ارزند.

داکتر روستار تره‌کی که قرار معلوم هنوز به اندازه‌ی آن دو در باتلاق غوطه نزده

اما هیچگاه هم به فکر تقبیح دو یار غار قومپرست‌اش نیفتاد،[۲۸] از انگشت شمار روشنفکران پشتون است که صریحا از طالبان دفاع می‌کند و به خاطر حفظ آبرو پیش مخاطبان غربی‌اش، آنان را «هسته مقاومت» و «مقاومت مسلح» نام می‌گذارد که صرفا متشکل از طالبان نیست:

> *«در هسته این مقاومت به استثنای روشنفکر و تعلیم یافته وطن گریز و عاشق اغوا شده مرغ طلایی دیموکراسی که در اداره حکومتی گرد آورده شده است، اقشار مختلف اجتماعی چون دهقان، روحانی، پیشه ور، طالب و در تظاهرات ماه‌های اخیر محصلین و عامه مردم سهم دارند. طلبه مدارس دینی بخش کوچک صفوف اپوزیسیون را تشکیل می‌کند. بنا مخاطب قرار دادن مقاومت تحت مارک تجارتی صادر کنندگان دیموکراسی یعنی "طالبان"، پوچ و عاری از حقیقت است. نزد گروه‌های شامل مقاومت دفاع از ارزش‌هایی چون دین، وطن، ناموس و غیره اصالت طبعی و اولی خود را حفظ کرده و با فرصت طلبی و معامله گری "روشنفکرانه" آلوده نشده است.»*

قومپرست تحصیل کرده‌ی اروپا نشین (که البته نه «وطن گریز» است و نه «عاشق اغوا شده مرغ طلایی دیموکراسی» و نه آلوده به معامله گری روشنفکرانه!) به تطهیر و تزیین طلبه کرام توسل می‌جوید تا از بار قومپرستی مفتضح‌اش بکاهد. اما این حنایش پیش مردم ما که کارد مزدوران مدرسه‌ای را بر گلوی فرزندان صغیر و مادران و جوانان بیگناه خود دیده‌اند، رنگی ندارد.

طالبان نیرویی ملی نیست

آیا می‌توان شوونیست و مرتجع نبود و طالبان را که طوق مزدوری «آی‌اس‌آی» و القاعده و مرتجع‌ترین احزاب مذهبی پاکستان را با خونسردی به گردن دارند، و «امیرالمومنین»شان با اسامه چند زنه خویشی کرد تا وجوه بیشتری به حلقومش بریزد، «مدافع وطن و ناموس» گفت؟ اگر این ادعا را لحظه‌ای درست بی‌انگاریم، آنگاه شیاطین «آی‌اس‌آی» و القاعده را منطقا باید «مدافع وطن و ناموس» مردم ما شمرد. شاید آقای پوهنوال بتواند با دیده درایی سیاهی‌هایی را سفید جلوه دهد اما کورگره کلان ناف طالبان با ناف دو سازمان جهنمی و انزجار عمیق مردم ما نسبت به آنها را

ممکن نیست با هیچ مداری‌گری و زبان‌بازی «حقوقی» یا «ملی» پنهان بتواند.

هرکه در صفوف طالبان با نیت بیگانه‌ستیزی بپیوندد اگر از روی نادانی نباشد، باید خدایی خدمتگار «آی‌اس‌آی» حسابش کرد. در دنیای انقلاب رسانه‌ها، در افغانستان هم مردم خبر بوده و می‌پرسند که مگر طالبان از پدر و مادر زاده‌ی «سی‌آی‌ای» و «آی‌اس‌آی» نیستند که به علت بی‌مهری خالقان امریکایی رنجیده اند و نه این که به ماهیت تجاوزکارانه دولت امریکا و این که دشمن استقلال و پیشرفت افغانستان است، پی برده باشند؟ مگر کلید طالبان در کف «آی‌اس‌آی» نیست؟ به استثنای داکتر روستار و شرکاء طفلک‌ها هم به این سوال‌ها جواب مثبت می‌دهند. بنابرین فردی با سلامت عقلی و فارغ از غرض و مرض پشتون‌بازی، چگونه ممکن است برای مبارزه استقلال خواهانه به طرف طالبان ببیند ولو طالبان نکتایی‌پوش مثل داکتر روستار تره‌کی (که انصافا عکس گرفتن را حرام نمی‌شمرد و بناء از «امیرالمومنین»اش نمره می برد!)، از پاریس به آنان سفیده بمالد؟ اگر ادعای او ساختگی نیست، چرا نتوانسته و نمی‌تواند حتی یک «مقاومت‌جوی مسلح» را که طالب بودن و تفکر طالبی را عار بداند، به جهانیان معرفی نماید؟

مردم افغانستان در موقعیت پیچیده و رنجباری گیر کردند: در یکسو جنایت‌های نظامیان امریکا زیر نام دموکراسی و اشغال و اعمار و... و دولت نامنهاد مافیایی و در سوی دیگر جنایت‌های وحوش طالبی. در وضعیتی چنین نادر، مدتی طولانی می‌خواهد تا ملت این آگاهی والا را کسب کند که بدون اتکا به یکی از سه کمپ دشمن، به راه مستقل مبارزه علیه اشغالگران و نوکران و طالبان رو آرد.

اگر توفان مقاومت مسلح مردم شبیه جنگ ضدروسی، علیه امریکا شروع می‌شد، امریکاییان و متحدان روزگار دشوارتر از روزگار تجاوزکاران روسی را در این آب و خاک تجربه می‌کردند. طبعا مقاومت ضد امریکایی به اشکال گوناگون وجود دارد که هنوز در سطح مسلحانه و سازمان یافته و سرتاسری ارتقا نیافته است. اما این مقاومت که طالبان نمونه‌هایی از آن را به خود نسبت می‌دهند، کوچک‌ترین ربطی به آنان ندارد. خشم و نفرت برضد اشغالگران، نافی خشم و نفرت علیه آزادی‌کشان امربه معروف و نهی ازمنکر عصر حجری و برادران گلبدینی و حقانی‌شان نیست.

ستم داخلی یکی از پایه‌ای‌ترین عوامل بطی بودن و خدشه‌دار شدن نبرد یک ملت علیه تجاوزکاران خارجی می‌شود. همین جنایت‌پیشگی بود که امریکا آن را بهترین فرصت برای اشغال افغانستان دانست. مردمی که حدود پنج سال مزه جنایت و ستم و

تحقیر کشنده فسیل‌های طالبی را کشیده باشند نمی‌توانند به آسانی و فوری آنها را از یاد برده و به مقاومتی سرتاسری و یکپارچه برضد امریکا برخیزند.

او طالبان را کسانی توصیف می‌نماید که

«طرف دیگر جنگ یعنی مقاومت مسلح با برافراشتن علم دفاع از عقیده، ایمان، وطن و مغرور از به زانو درآوردن امپراتوری‌های استعماری قرن ۱۹ و ۲۰ به هیچ وجهه آمادگی برای قبول ننگ شکست ندارد.»

طالبان و گروه حقانی و گلبدینی‌ها که با شیر «آی‌اس‌آی» کلان شده و بقای‌شان در گرو آن است[۲۹] نباید چیزی به اسم «غرور» را بشناسند؛ آنان حق ندارند از جنگ‌های غرورانگیز ضد انگلیسی یاد کنند؛ آنان اخلاف همان نیروهای اجیر و ملای شوربازاری اند که به اشاره انگلیس، حکومت امان‌اله را برانداختند، پادشاهی با آنچنان تنفر از انگلیس‌ها که معروف است پس از مصافحه با آنان دست‌هایش را می‌شست. اتفاقا طالبان بنابر نفرت از کلمه «ملی» و دنبل کلفت و چرکین رقیت به «آی‌اس‌آی»، از آن قیام‌ها به خود نمی‌بالند ولی برچسب نچسب «مغرور» را داکتر روستار است که زورکی به آنان می‌چسباند. به علاوه، او نزاع طالبان با ولی‌نعمتان امریکایی را «مقاومت برای احیای حق حاکمیت ملی» می‌نامد در حالی که طلبه کرام حق «حاکمیت» را از «آن خدا» می‌دانند نه از آن ملت و به جای «منافع ملی» به «منافع امت» معتقدند.

مواضع پشتونیستی روستار تره‌کی در «نقش اقوام در پروسه شکل ملت در تاریخ معاصر افغانستان» او هم بازتاب یافته است که به سان مواضع قومپرستان جیره‌خور رژیم ایران، روی دیگر نفاق‌افکنی و تجزیه طلبی به شمار می‌روند.

در پاسخ به این سوال که «چرا افغان‌ها پس از سه دوره جنگ با انگلیس وحدت ملی خود را حفظ کردند، در حالی که پس از موفقیت در مقابله علیه تجاوز شوروی، آن را از دست دادند؟» روس‌ها را عامل اصلی می‌داند که «با تبلیغ در اطراف جنگ طبقاتی نقش توحید کننده اسلام را... ضعیف و اقوام برادر را... بخون یکدیگر تشنه» ساخت.

نقش مخرب شوروی هویداست. اما داکتر صاحب که واقع‌بینی را فدای نمایش دو برابر تیز بودن آتش ضد کمونیستی‌اش برای غرب و طالبان می‌کند، لابد به دفاع از «نیروی توحید کننده اسلام» در برابر «جنگ طبقاتی» برخاسته و بالنتیجه در افشای نقش بنیانی‌تر «سی‌آی‌ای» و «آی‌اس‌آی» و رژیم ایران در این خیانت (با تکیه بر

پایگاه‌های اجتماعی‌شان در افغانستان)، کر و کور و لال می‌شود. خیانتی که باندهای جهادی در برهم زدن همبستگی اقوام افغانستان انجام داده‌اند در تاریخ ما بی‌همتاست.

او می‌نویسد:

«به شهادت تاریخ به استثنای موارد نادری، اقوام افغانستان غالبا در برابر حکمروایان داخلی اعم از آن که شیوه استبدادی داشته‌اند و یا "دیموکراتیک" مردم حرف شنو بوده‌اند. اما کشف وابستگی یک زمامدار بیک قدرت خارجی انگیزه آن شده است تا مردم با قیام‌های ملی نخست به حساب حکمروای داخلی رسیدگی کنند و سپس از یک سنگر واحد ملی بر قدرت خارجی یورش برد.»

اگر وجدان روستار تره‌کی بیدار می‌بود نبایستی تنها کرزی و رهزنان جهادی را «وابسته به یک قدرت خارجی» می‌گفت که برای سگ و پشک افغانستان اظهرمن‌الشمس است. ارزشمند این بود که مخلوق «آی‌اس‌آی» و «سی‌آی‌ای» بودن آقای «امیرالمومنین» و گروهش را رسوا و مردم را به «رسیدن به حساب» آنان بر می‌انگیخت تا داغ ایدئولوگ بودن مشتی دشمنان مردم افغانستان و مایه شرمساری بشر قرن بیست‌ویکم را از جبین‌اش بزداید.

مشاطه‌گری امیرعبدالرحمن

او به روش هر قومپرست، ستایش‌گر امیرعبدالرحمن بوده و غیر از آن که از استبداد و قوم‌کشی‌های او چیزی بر زبان نمی‌راند، وی را مبرا از تعصب قومی و مذهبی ترسیم می‌نماید که عشقی غیر از ایجاد یک دولت واحد نداشت:

«امیر بدون تعصب قومی و مذهبی صرفا به هدف ایجاد یک دولت قوی... اقوام سرکش را... تار و مار کرد.»

اگر در سرکوب این و آن قوم پشتون تثبیت استبداد خونریز خودش مسئله اصلی بود، در قتل عام مردم هزاره بلاتردید قومپرستی و مذهب‌پرستی امیر «نام گیرک» هم نقش بسزایی داشته است.

روستار تره‌کی طبق معمول تمام تاریخ نگاران و نویسندگان قلم بمزد و فاشیست، امیر عبدالرحمن را به خاطر «ایجاد دولتی قوی» تکریم و سیاست‌های کله‌مناری او را

توجیه می‌نماید:

> *«همبستگی ملی‌ای که امیر با ایجاد ترس و وحشت از دولت، خلق کرده بود... به مرور زمان به ضابطه قابل قبول زیست باهمی اقوام کشور تبدیل شد.»*

در هر کشوری «ایجاد همبستگی ملی» بر پایه «ترس و وحشت»، درخود آتش اختلاف‌های شدید قومی و مذهبی را به همراه می‌داشته باشد که با هر انگیزه داخلی یا خارجی مساعد می‌تواند شعله‌ور شود. عبدالرحمن با ایجاد یکچنین «همبستگی ملی» بذر نفاق بین قوم پشتون و اقوام غیرپشتون را کاشت که تا امروز توسط سرجنایت‌سالاران غیرپشتون و پشتون مورد استفاده قرار می‌گیرد. قوم کشی‌های استبداد امیر مخوف به هیچوجه نمی‌توانست به «ضابطه قابل قبول زیست باهمی اقوام» بدل شود.

اقوام، خیلی قبل از عبدالرحمن «زیست باهمی» داشتند. سبعیت کنیزگیرانه‌ی امیر علیه مردم و همزمان تسلیم شدنش به انگلیس‌ها، ابدا نقش مثبتی در زمینه «زیست باهمی» و «همبستگی ملی» بازی نکرده و نمی‌توانست بازی کند. صحبت از این قماش «نقش مثبت»ها خاص مرتجعانی است که «امنیت» و «آرامش» در «امارت» گورستانی طالبان جنایتکار را می‌ستایند در حالی که خود حاضر نبوده اند یک روز هم زندگی در آن خفقان پرحقارت و طاقت‌فرسا را بپذیرند.

بازهم خلاف ادعای روستار تره‌کی که

> *«بعد از مرگ امیر عبدالرحمن و از میان رفتن ترس ناشی از دولتی که وی ایجاد کرده بود، اقوام افغانستان نه با یکدیگر درگیر منازعه قابل حل شدند و نه هم دست به قیام علیه دولت زدند»،*

این نه به علت ارثیه‌ی خوب عبدالرحمن بلکه ناشی از رشته‌ها و آگاهی‌ای است که اقوام طی قرون کسب کرده‌اند. ستم مستبدان داخلی و خارجی، اقوام افغانستان را غالبا در همبستگی باهم نگهداشته است و برعکس خواست دولت‌های خاین و جنایتکار مذهبی و غیرمذهبی به جنگ علیه هم برنخاسته‌اند. این کریدت را به عبدالرحمن بخشیدن، تحریف شوونیستی تاریخ است. برخی از روشنفکران ما تا با پدیده‌ای مستقیما سر و کار پیدا نکنند، عنان منطق‌شان را اوهام و خیال پردازی می‌رباید. آقای روستار تره‌کی یا فرزندش اگر به جرم مسجد نرفتن یا رادیو شنیدن یا ریش نداشتن یا هر بهانه‌ای توسط طالب بچه‌های پرعقده، کیبل و دشنام‌های ناموسی

خورده و بعد با صورتی سیاه بر سر خری در کوچه‌های کابل گشتانده می‌شد، به احتمال زیاد نه این که خود را به پای طالبان نمی‌آویخت که چه بسا تلطیف و کمرنگ نشان دادن جنایات عبدالرحمن را هم بیشرافتی و قلب تاریخ می‌انگاشت.

پشتونولی و ملت‌پرستی

کتاب‌های درسی ابتدایی به کودکان ما می‌آموختند و می‌آموزند که به «کوه‌های شامخ و سر به فلک کشیده» افغانستان بنازیم و به فکر تغییر زندگی فجیع و برکندن ریشه عقب‌ماندگی و ستم نباشیم زیرا «با خدا دادگان ستیزه مکن که خدا دادگان را خدا داده است»! و اینک روستار تره‌کی‌ها با افیون «پشتونولی» نه تنها می‌خواهند ملت ما از خواب خرگوشی برنخیزند بلکه می‌کوشند برتری قوم پشتون بر اقوام دیگر را نیز با آن مسجل سازند.

در اینجاست نقش روشنفکران شوونیست پشتون در گرم نگهداشتن تنور اختلافات قومی و کشاندن افغانستان به پرتگاه تجزیه.

نویسنده اگرچه با «برادر بزرگ»خواندن قوم پشتون، بالابینی شوونیستی خود را به اوج می‌رساند اما نمی‌داند که مباهات به «پشتونولی»، علامت ارادت به قوم پشتون نیست. یک روشنفکر باید در سطح ملا ضعیف و ملا قلم‌الدین یا انورالحق احدی سقوط کند تا به ارزش قبیلوی پوسیده‌ی «پشتونولی» بها قایل شود، ارزشی که با آمدن قانون و دموکراسی و عدالت در افغانستان، تنها در کتاب‌های تاریخ و قصه‌ها از آن اثری به جا خواهد ماند. یک روشنفکر با وجدان و نسبتا آگاه پشتون اگر از یک جنبه مفید پشتونولی سخن بگوید، به مراتب ضروری و پسندیده‌تر خواهد بود که به جوانب عمیقا ارتجاعی، زن ستیز و ضد کرامت انسانی آن که واقعا مظهر بی‌غیرتی و بزدلی و نامردی می‌باشند (بد دادن، پناه دادن به هر خاین و خاطی و جنایتکار و متجاوز و...)، پرداخته و قوم را به رد و طرد آنها فرا بخواند. روشنفکری که چنین نکند و مقلد روستار تره‌کی‌ها باشد، در واقع بدترین خاین به پشتون‌ها خواهد بود زیرا به جای دور انداختن ارتجاعی‌ترین سنن، آنان را تشویق به حفظ و ادامه آنها کرده و بدین طریق از رشد فرهنگی و سیاسی یک قومی که بیشتر از هر قومی در افغانستان اسیر بیسوادی است، جلو می‌گیرد.

«پشتونولی» هم به کمک خودفروختگی به پاکستان می‌آید. مگر نه اینست که طلبه شما به «آی‌اس‌آی» به رسم قسم قول و قرار کرده اند؟ این را اگر نتوانید منکر شوید پس باید بپذیرید که چارج «پشتونولی» آنان که کمتر از شما نیست هیچگاه به آن قول و قرار و قسم ضد افغانستان و افغانی با سروران «آی‌اس‌آی» خود پشت نکرده و تا دم مرگ وفادار خواهند ماند تا مبادا «پشتونولی» خراب شود! بمباران مناطقی در کنر و ننگرهار و پکتیا توسط پاکستان را مردم پشتون و غیرپشتون ما با هیجان فراوان محکوم کردند و از سنگ و چوب علیه وحشی‌گری دولت پاکستان صدای اعترض بلند شد ولی بر «هسته مقاومت» گویی خاک مرده ریخته باشند که آه نکرد (رذیلانه تر از حاکمیت مافیایی کرزی) و برعکس بر مبنای «شیر خانه و روبای بیرون»، به نوبه خود به کشتار مردم بینوای آن مناطق شدت بخشید! این نشان فراموش نشدنی بندگی طلبه کرام شما آقای روستار به «آی‌اس‌آی»، به تنهایی می‌تواند یک آدم عادی را به ذات پلشت سرمه چشمان قاتل برساند، اما گمان نکنیم شما را تکان دهد چون در ایدئولوژی و وجدان شما جز قدرت‌گیری طالبان، این درد و درک راه ندارد.

پشتونولی‌ای بیگانه با دموکراسی و عدالت اجتماعی بالخاصه در دنیای امروز به درد نمی‌خورد و نازیدن به آن تنها زیبنده یک قومپرست خشکه بانکه‌ی بی‌شعور است که اراده و اندیشه‌ای عملی و پیشرو برای رهانیدن مردم افغانستان از دوزخ فعلی را ندارد.

چنانچه نوشتیم اگر خیانت بیگانگان و مخصوصا خیانت سی سال اخیر بنیادگرایان نمی‌بود و تشکیل ملت افغانستان می‌توانست مسیر عادی‌اش را بپیماید، رسم ارتجاعی پشتونولی جایش را به ارزش‌های جهان‌شمول انسانی، عدالت محورانه، دموکراتیک و حاوی حرمت به زن می‌داد. این روند مسلما طی شدنیست ولی به یاری روشنفکران انقلابی و ضد شوونیست پشتون، آهنگ سریع‌تر و نیرومندتری به خود خواهد گرفت.

باید یادآور شد که حتی برجسته ساختن بیش از حد جنبه مثبت پشتونولی (آزادیخواهی) به نحوی که «شیفتگی پشتون‌ها به آزادی در هیچ قوم روی زمین سراغ

شده نمی‌تواند»، ملیت‌پرستی و لافیدنی زشت است. این ادعا از سوی یک آدم چشم و گوش بسته تعجبی ندارد ولی از سوی یک روشنفکر کراهت‌انگیز است. سوای یک پشتون شوونیست کی می‌تواند مدعی شود که سهم قوم‌های غیر پشتون، هزاره، ازبک و... در جنگ‌های استقلال طلبانه، در مشروطه اول و دوم و مبارزات ضد ارتجاع از امان‌اله خان به بعد کمتر از سهم قوم پشتون بوده است؟ در سطحی جهانی، تاریخ کدام ملت است که صفحاتی درخشان از مبارزه رهایی بخش نداشته باشد؟ ملت‌های فرانسه، روسیه، الجزایر، چلی، کولمبیا، امریکا، چین، پولند و... سنن پرافتخار نبردها برای استقلال و آزادی نداشته‌اند؟ علاوه بر خیزش‌های شگفت انگیز چندین کشور عربی، هم اکنون در هندوستان، ایران، فلسطین، فلیپین، نیپال و... استقامت‌ها و پیکارهایی تاریخ‌ساز جریان دارد. ارزش دوران‌ساز مبارزات ملل فوق اینست که اغلب در کنار مبارزه استقلال خواهانه، نیل به دموکراسی و عدالت اجتماعی را از یاد نبرده‌اند. در حالی که کمبود دردناک و اسفبار مبارزات مردم ما فقدان دموکراسی و عدالت اجتماعی در بطن و دورنمای آنها بوده است.(۳۰) پس پشتونولی‌ای بیگانه با دموکراسی و عدالت اجتماعی بالخاصه در دنیای امروز به درد نمی‌خورد و نازیدن به آن تنها زیبنده یک قومپرست خشکه بانکه‌ی بی‌شعور است که اراده و اندیشه‌ای عملی و پیشرو برای رهانیدن مردم افغانستان از دوزخ فعلی را ندارد جز فخرفروشی پهلوان پنبه‌ای به سنتی که دیر یا زود با تکامل اجتناب ناپذیر جامعه باد هوا خواهد شد؛ پس مبارزات انقلابی در کشورهای نامبرده باید برای روشنفکران پشتون و غیرپشتون الهام بخشیده و آنان را وادارد تا با پشت پا زدن به هر ملیت‌پرستی و پشتونولی یا «ازبک‌ولی و هزاره‌ولی و...»، برای رهبری مبارزات سخت آزادیخواهانه در افغانستان، متواضعانه از آنها بیاموزند. بر روشنفکران آزادیخواه ماست که بالیدن به پیشینه و پیشینیان را کنار گذاشته و به حال بیاندیشند که چه هستیم و چه باید کرد. رضا شالگونی از مبارزان سرشناس ایران ضمن تحقیر بالیدن بیجا به گذشتگان و شوونیزم و برتری‌جویی یک ملت بر ملت دیگر، خاطر نشان می‌سازد:

«بعضی از ایرانی‌ها با تفاخر مدعی می شوند که یک روزی افغانستان جزئی از ایران بوده است.(۳۱) آیا واقعا این طور بوده است؟ اصلا ایران به معنای هویت ملی کنونی در آن موقع وجود داشته؟ یا که ما جزئی از افغانستان بودیم؟ شعر سهراب سپهری را به یاد داشته باشیم:

نسیم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک "سیلک" (۳۲)
نسبم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد.

ما به پدران و سرداران و فلان تفاخر می کنیم. از کجا معلوم که نسب ما به یک زن فاحشه در شهر بخارا نرسیده باشد؟ افتخار ما به اینهاست؟ افتخار ما به انسان بودن ما، افتخار ما به احترام گذاشتن به همدیگر و برابر دانستن ماست ورنه افتخاری در کار نیست.» (۳۳)

استقلال افغانستان و پاسداران منافع امریکا

در باره روشنفکران کلمه‌خوان امریکا و خصم استقلال افغانستان اشاره‌ای داشتیم که در چهارچوب این نوشته نمی‌شود مفصلا به آن پرداخت. در اینجا بر نظرات دو تن از نمایندگان تیپک آنان درنگی گذرا داریم زیرا طالبان و شرکا با تمسک به بیانات پنتاگون پسندانه‌ی سلطانزوی‌ها و نوشین اربابزاده‌هاست که از منجلاب «آی‌اس‌آی» و «واواک» علیه روشنفکران وطندوست و آزادیخواه، نجاست پراکنی می‌کنند.

داوود سلطانزوی:

او که با کاندیدان معترض پیش سفارت امریکا استغاثه می‌کرد، در بلندگوی امریکا «رادیو آزادی» (در امواج آزادی، ۹ سرطان ۱۳۹۰)، شرمک را یک سو نهاده و با تکرار تزهای «سی‌آی‌ای»، مفهوم اشغال را در قرن ۲۱ واهی می‌خواند:

«(نباید) با تعریفات احساساتی قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ جهان امروز را بررسی کنیم. جهان وابسته به همدیگر شده.... ما بیطرف مانده نمی‌توانیم که پاکستان و ایران ما را مملکت مضمحل بگویند... ما باید متحدین داشته باشیم که ثبات سیاسی، اقتصادی و نظامی پیدا کنیم.»

یک مشخصه آن قرون، پیکار ملت‌های جهان برای کسب استقلال بود. در قرن ۲۱ هم که قدرت‌های غربی و در راس آنها امریکا بخاطر منافع اقتصادی و سیاسی و با شیپور جهانی شدن می‌خواهند کشورهای ضعیف را زیر یوغ درآورند، مردم آن

کشورها مقاومت می‌کنند زیرا آگاهند که بدون استقلال بدون حق تصمیم در چگونگی اداره خاک‌شان، آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق زن چیزهایی بی‌ارزش اند که ملتی سرفراز، داشتن آنها را در سایه‌ی امریکا، خفت و مساوی به خرسندی یک برده از تبسم برده‌دارش می‌دانند. بسیاری از ملل دشواری های عظیم را پذیرفتند تا به استقلال نایل آیند. مردم فلپین، اکوادور و پانامه پایگاه‌های امریکا را جواب دادند تا از حق خودارادیت و رشد و توسعه اقتصادی خود دفاع کرده باشند. وجود پایگاه‌های امریکا در ده‌ها کشور خواست دولت‌های کشورهای مذکور است و نه هرگز مردم آنها. پایگاه‌های نظامی امریکا خلاف تبلیغ جان‌نثاران وطنی امریکا، مغازه‌های خیریه‌ی پر از اجناس مرغوب و ارزان برای عامه مردم نه بلکه چنگال‌های زرهی و اتمی آن کشور اند جهت زیر کنترول نگهداشتن حتی‌المقدور تمام کشورهای دنیا و حفظ و گسترش ساحه نفوذ امپریالیستی‌اش.

داکتر چالمرس‌جانسن از تحلیل‌گران سابق «سی‌آی‌ای» و مولف چند کتاب پرفروش درباره نظامیگری و فساد «امپراتوری» امریکا، پایگاه‌های نظامی امریکا را «مستعمره»های امپراتوری امریکا می‌داند مثل امپریالیزم‌های فرانسه و برتانیه که مستعمرات خود را داشتند. او توضیح می‌دهد که در پایگاه‌ها فقط سربازان نه بلکه جاسوسان، معلمان، قراردادی‌ها و غیره مستقر می‌باشند که تعدادشان به بیش از نیم ملیون امریکایی می‌رسد. جانسن در مصاحبه‌ای با «موشن مگزین» (می ۲۰۰۴) می‌گوید:

> *«امریکا ۷۲۵ پایگاه نظامی در سراسر دنیا دارد که با احتساب ۱۰۰ یا بیشتر پایگاه‌های جاسوسی، پایگاه‌های برتانیایی، سه پایگاه مخفی در اسراییل و پایگاه‌ها در قرغزستان و ازبکستان، ۱۴ در عراق و تعداد زیادی در افغانستان، شمار آنها خیلی بیشتر از این خواهد بود. امپراتوری گسترده‌ی ما عبارتست از امپریالیزم به اضافه ملیتاریزم.»*

و با شرح این که امریکا مقاصد اصلی‌اش را از چشم مردم امریکا و دنیا کتمان می‌نماید، می‌افزاید: «مهمتر از این، پرده‌انداختن کلنتن بر امپریالیزم امریکا با پوشش جهانی کردن بود.» این جمله سیلی‌ای است به روی سلطانزوی‌ها که «جهان وابسته به همدیگر» را با سلطه‌جویی امریکا به هدف گشودن دروازه‌های کشورها و استفاده از نیروی کار ارزان آنها، مرتبط نمی‌بینند.

افغانستان اگر سرزمینی مستقل و دموکراتیک و رها از عفونت بنیادگرایی باشد

قادر است بیطرفی‌اش را حفظ و در مقابل تهدیدهای ایران و پاکستان بایستد. سلطانزوی‌ها از روی بی‌عرضگی و بی‌اعتنایی به عزت و غیرت انسانی، از یاد می‌برند که پریدن به میخ پایگاه‌ها و نفوذ امریکا در برابر ایران و پاکستان، موجب سرافرازی نه که ادبار و سرخمی می‌باشد. مطمئن باشید، مردم ایران و پاکستان و... سگ‌هایی را که زیر سایه شتر راه بروند و بگویند سایه از آنهاست، با شتر اشتباه نخواهند گرفت. برای دوستی که بعد از سال‌ها اقامت در اروپا با هزار و یک آرزو به کشور بازگشته بود، دیدن عساکر امریکایی و ناتو با آن عینک‌ها و نگاه‌های پرنخوت، و نام‌ها و عکس‌های جنایت‌سالاران در سرک‌ها و اماکن عمومی چنان تحقیرکننده، ضربت‌آسا و امیدسوز بود که گفت غم‌کشیدن و مردن در همان «گژدم غربت» را به مردن در خاکی اینچنین آلوده شده و تباه شده‌ام ترجیح می‌دهم. ولی آقای سلطانزوی با شعف و شادی و دسته‌ی گل بر روی تانک‌های امریکایی نشسته و همه را به فستیوال ایجاد پایگاه‌های دایمی امریکا و استفاده از این «فرصت تلایی» فرا می‌خواند. به راستی که فرق بین یک وطندوست و یک امریکادوست چقدر زیاد است. مردم ما تنها با داشتن افغانستانِ مستقل و دموکراتیک و ضد بنیادگرا می‌توانند بین ملل آزاد احساس برابری و غرور کنند. ما همیشه تاکید نموده‌ایم که قبول پایگاه‌ها به آن می‌ماند که نگهداری از مادر را، به تجاوزکاران به عفت خواهر خود بسپاریم.

توجیه تداوم اشغال امریکا:

> *«در ۱۰، ۱۵ یا ۲۰ سال گذشته افغانستان در چه حال قرار داشت؟ آن وقت کسانی که در افغانستان حکمفرمایی می‌کردند کی‌ها بودند؟ آیا آنوقت اشغال نبودیم؟»*

یعنی در گذشته نزدیک که اشغال بودیم اگر حالا هم باشیم، و در آینده هم، از ما چه می‌رود؟ چه فرق می کند؟!

بلی قربان، اشغال بودیم ولی توسط جنایتکاران داخلی. و وظیفه یک روشنفکر آگاه و استقلال طلب آن بود که بدون اتکا به این و آن قدرت خارجی علیه خاینان مذکور به مبارزه برخیزد. در آن زمان در اشغال سگ‌های «آی‌اس‌آی» بودیم و حالا در اشغال ابرقدرت جهانخور جمع نوکران جهادی‌اش می‌باشیم . اگر اولی فاجعه و ذلت بود، اشغال دومی به مراتب فاجعه بارتر و ذلت‌بارتر است. در آنزمان آل و عیال شما در معرض تجاوز تنها جنایتکاران وطنی قرار داشت ولی حالا در معرض تجاوز باداران امریکایی‌شان هم قرار دارند؛ در آنزمان، مردم با یک دشمن داخلی طرف بود

ولی حالا با یک ابرقدرت مواجه است که پشت و پناه دشمنان داخلی بوده و مبارزه ما را به مراتب دشوار کرده است.

آقای سلطانزوی شعور درک تفاوت بین این دو اشغال را دارد اما او مشحون از احساسات امریکاپرستانه و تولا به نویسندگانی از نوع آنتونیو نگری و مایکل هارت[۳۴] می‌خواهد از ثناخوانان «سی‌آی‌ای» در افغانستان باشد! با این تفاوت که آن دو کتاب را قبل از تجاوز امریکا به عراق و افغانستان نوشتند و سیلی تازه‌ترین جنایات امریکا در آنجاها را بعداً به روی خود خوردند، در حالی که آقای سلطانزوی با دو چشم خود ناظر کشتار زنان و کودکان معصوم وطنش به وسیله‌ی امریکاییان ـ و در همان حال مذاکره‌ی آنان با طالبان ـ است لیکن آنقدر پابند سیاست پنتاگونی است که هم اشغال را موهبت می‌داند و هم وجود پایگاه‌های دایمی نظامی را. سلطانزوی نه از خون هزاران هموطن بیگناهش و نه از خون صدها هزار عراقی و حالا لیبیایی توسط امریکا حیا می‌کند. او بیشتر از آن در امریکا شستشوی مغزی دیده که این همه خونریزی‌های زیر نام «دموکراسی» و «حقوق بشر» و... چرتش را خراب کند یا مطالعه کتاب‌هایی نظیر «کشتن امید: مداخلات نظامی و سی‌آی‌ای امریکا از جنگ جهانی دوم به این سو» از ویلیام بلم یا «از وونددنی تا لیبیا: یک قرن مداخلات نظامی امریکا» از زولتن گراسمن یا «جنایات علیه بشریت: تاریخ رعشه‌آور جنایات امریکا از ۱۷۷۶ به بعد» به قلم چایتانیا دیف که همه امریکایی اند و نه از کدام کشور ضد امریکا، یا نگاهی به هزارها سایت افشاگر جنایات امریکا در هواداری وی از نقشه‌های جهانخورانه‌ی «سی‌آی‌ای» خدشه‌ای وارد آورد. کسی که از توته و پرچه شدن صدها کودک فقیر وطنش تکان نخورد چه چیزی وجدانش را بیدار خواهد توانست. سلطانزوی مثل یک سناتور یا کارشناس دولتی امریکا گپ می‌زند:

«فردا اگر امریکا برآید حالت فعلی افغانستان چه خواهد بود؟»

حالت گل و گلزار نه بلکه از این قرار خواهد بود: چه زود چه دیر، مردم افغانستان با جنایت‌پیشگان طالبی و جهادی بدون اتکا به امریکا یا قدرت دیگر به نبرد بر خواهند خاست و در این جریان آنانی را هم که شعار استمداد از امریکا یا ایران را سر بدهند به نام جاسوسان «سی‌آی‌ای» و «واواک» محاکمه صحرایی خواهند کرد.

ولی امریکاپرستان آرزو دارند خدا سایه‌ی امریکا از کشور ما را کم نکند تا کمر

نود درصد مردم را عذاب‌های بیشمار بشکند و در مقابل اعضای مافیای قدرت و ثروت یعنی اراکین بالا رتبه‌ی دولت، به جنایت و چپاول ادامه دهند؛ «مشکل» طالب جان‌های آزرده هم با پیشکش دانه‌ی قدرت حل می‌شود بخیر.

رنگین سپنتا نیز طوری اکت می‌کند که گویا با اربابش در زمینه «پیمان استراتژیک» چانه می‌زند که افغانستان را به قیمت بالاتری به آنان ارزانی دارد، اما این دعواها به چانه زدن عروس و شوهرش به خاطر مهریه می‌ماند!

فردی با سلامت عقلی و فارغ از غرض و مرض پشتون‌بازی، چگونه ممکن است برای مبارزه استقلال خواهانه به طرف طالبان ببیند ولو طالبان نکتایی پوش مثل داکتر روستار تره‌کی، از پاریس به آنان سفیده بمالد؟

عطاالله لودین از جنایتکاران کهنه کار گلبدینی هم قیافه گیری‌های «ضد امریکایی» ارباب خاینش گلبدین را از یاد برده التماس می‌کند که امریکا نقش «خلاص گیر» و «دولت ساز»اش را تا ایجاد دولت مرکب از جانیان طالبی، گلبدینی و «ائتلاف شمال» ادامه دهد:

«مکلفیت جامعه بین‌المللی است که قبل از برآمدن شان از افغانستان باید یک نظام برای افغان‌ها جور کنند و یک توافق بین‌المللی توسط این‌ها و به ضمانت‌های آنها باید تامین شود. اگر این نباشد حتما جنگ‌های داخلی باز شروع می‌شود. امریکا قوه یکه‌تاز در جهان است و باید این آتش در افغانستان را خاموش کنند.

اگر امریکاییان برای دولت سازی و نظام سازی نیامده باشند، آنها چه کاری کرده‌اند و اگر این را نکنند معنایش این بوده که به خاطر اهداف خود آمده بودند نه بخاطر تامین امنیت و بازسازی افغانستان.»

نوشین اربابزاده:

سلطانزوی را نمونه گرفتیم چرا که هم از روشنفکران ستاره‌های رسانه‌ها است،

هم سخنگوی کاندیدان معترض و هم می‌دانیم که برای حل مرداری در انتخابات به درگاه سفارت امریکا در کابل شتافت.

نوشین جان اربابزاده را از آن رو نمونه گرفتیم که وظیفه دارد در نشریات معتبر خارجی نظیر «گاردین» تزهای «سی‌آی‌ای» مبنی بر رد استقلال کشورها را در ارتباط با افغانستان تفسیر و تبلیغ کند. البته وی خارش حاد ضد «راوا» هم دارد که به آن نمی‌پردازیم زیرا در قیاس با نفرت و جنگ‌اش علیه استقلال و استقلال‌طلبان اهمیت درجه دوم دارد.

در قلت سواد خانم نوشین از تاریخ افغانستان شکی نیست و اطلاعاتی هم که دارد مربیان «سی‌آی‌ای» و «ایم‌آی۶» به خوردش داده اند. و در این امر به اندازه‌ای موفق بوده اند که هرحکم دروغ، مضحک و ضد تاریخی را که در دهانش بگذارند، با خرسندی در «گاردین» انتشار می‌دهد.

> **درخت آزادی باید هرچندگاهی با خون میهنپرستان و ستمگران پرطراوت گردد. این کود طبیعی آنست.**
>
> توماس جفرسن

«سی‌آی‌ای» در کار روی اجنت‌های غربی تبار ممکن است جنبه‌هایی از آزادی فردی آنان را سلب نکند. اما اجنت‌های جهان سومی و در آن میان افغانستان شوربخت را، آنچنان دست‌آموز و غلام خانه‌زاد می‌یابد که آنان را آسان و سریع و با کمترین مصرف به انسان‌هایی عاری از شرف و حس وطندوستی و مردم‌دوستی بدل می‌کند. اگر اجنت‌های سایر کشورها نصف هستی و استعداد و انسانیت‌شان را وقف «سی‌آی‌ای» می‌کنند، مستخدمان وطنی با احساس محرومیت و خود کم بینی، با تمام سلول بدن خود و مثل یک پشکک دست‌آلود خود را بر پای اربابان امریکایی می‌مالند و می‌خسپند.

نوشین اربابزاده از همین جنس است که هدفش را نفی و طرد استقلال و شیفتگی مردم ما به آن قرار داده است. برای آن که این ادعا حمل بر بهتان نشود، نقل قول گویایش را می‌آوریم و بعد چند گفته دیگر در نوشته‌اش «افغانستان باید افسانه استقلال را دور بیندازد» («گاردین»، ۱۷ اپریل ۲۰۱۱) را دنبال خواهیم کرد:

«اصلا افغان‌ها هیچ امپراتوری‌ای را شکست نداده‌اند چون

امپراتوری‌های بریتانیه و شوروی قبلاً ضعیف شده و مسیر فروپاشی را می‌پیمودند اما افغان‌ها پشت افسانه استقلال را رها نکرده و برعکس تشجیع شدند تا با گورستان امپراتوری‌ها دانستن کشورشان مباهات کنند. اما افغانستان گورستان باقی ماند در حالی که مسکو و لندن پایتخت‌های دو امپراتوری سابق پس از به اصطلاح شکست توسط افغان‌ها، پیش رفته و رونق یافتند. حتی پس از آن که سرتاسر کشور به گورستانی مهیب مبدل شد، افسانه مذکور پایان نگرفت.»

صفت واقعی آزادی استقلال است که با استفاده از زور حفظ شده باشد.
ولتر

خانم نوشین، برخورد ما به تفاخر پوک ناسیونالیستی عیان است. کاش نوشته شما رنگ و بوی بیزاری از آن لافیدن‌ها را می‌داشت. اما شما با قلب و مسخ تاریخ می‌خواهید حقیقتی مستند را با قلمی اجیر مخدوش نمایید.

ساعتی به «گوگل» رفتن کافیست تا روشن شود که «افغانستان گورستان امپراتوری‌ها» واقعیتی مقبول اغلب مورخان و پژوهشگران است. این که ما نباید با دل‌خوشکنک به آن، عقب‌ماندگی و شوربختی خود را ندیده و به خواب غفلت برویم، یک مسئله است ولی لجن پاشی به غرور برحق ملت ما برای توجیه زبونی و گم بودن غرور خود، و دروغ‌بافی به شکرانگی داشتن تابعیت و یا پاسپورت غربی و جلب رضایت دولت امریکا، مسئله‌ای دیگر.

این خانم چرا به تحریف و دروغی چنین فاحش متوسل می‌شود؟ زیرا حالا که امریکا مصمم است پایگاه‌های نظامی دایمی در افغانستان داشته باشد، «سی‌آی‌ای» به عوامل روشنفکرش وظیفه داده که با ترساندن مردم از جنگ داخلی و برگشت طالبان و... به اشکال مختلف، «سودمندی و حتمیت» حضور نظامی امریکا در افغانستان را تئوریزه و تبلیغ نمایند تا افکار عامه مردم افغانستان برای استقبال از ایجاد پایگاه‌ها سمت یابد. از یک نظر گناه این بیچاره نیست. او وظیفه ایمانی و وجدانی‌اش را انجام می‌دهد. خصومت او نسبت به ملالی جویا و «راوا» و هر شخصیت و تشکیلات استقلال‌طلب نیز از همین دلداده‌گی به سیاست‌های «سی‌آی‌ای» در افغانستان آب می‌خورد. او و همقطارانش به میزان توفیق در انجام این ماموریت، به هدف رسیدن به

مقامات عالی در مافیای حاکم افغانستان، ملل متحد و یا ادارات و پروژه‌های استخباراتی غرب نزدیک‌تر خواهند شد.[۳۵]

به ندرت دیده شده که یک مشاور استخباراتی انگلیسی یا امریکایی دولت‌های خود را به جنگیدن در افغانستان تشویق کرده باشند. ملتن بیردن سابق مدیر مقر «سی‌آی‌ای» در پاکستان در نوشته‌اش «افغانستان گورستان امپراتوری‌ها» هشدار می‌دهد:

«امریکا باید جانب احتیاط را بگیرد یا این که به زباله‌دان تاریخ افغانستان فرو خواهد رفت.»

اما نوشین اربابزاده با عشقی آتشین به کاخ سفید، مخالف این پیشوایش است.

او در واقع به اربابانش ندا سر می‌دهد که «چرا تردید دارید؟ اشغال افغانستان را ادامه دهید و با مردمش هرطوری که میل تان است برخورد کنید؛ افسانه‌ی "افغانستان گورستان امپراتوری‌ها"، ساخته و پرداخته‌ی نویسندگان بی‌اطلاع غرب و افغان‌هایی است که هیچ چیز ندارند جز زندگی با این توهم؛ اگر انگلیس‌ها و روس‌ها در حال انقراض نمی‌بودند، افغانستان جزئی از آنها شده بود؛ هرگز فریب این افسانه را نخورید و با آرامش خاطر پایگاه‌های نظامی را ایجاد و افغانستان را به فاحشه‌خانه‌ی خود بدل کنید و....»

ولی معلمان نوشین جان آگاهند که این شاگرد شان بیشتر از روی دلربایی و جذبه خوش خدمتی به امریکا و نیز بی‌سوادی در تاریخ افغانستان است که گذشته وطن و روحیه مردمش را استهزا آمیز نفی می‌کند نه بر اساس ژرف و همه جانبه دیدن پدیده. امریکا که زلمی خلیلزادها، اشرف غنی احمدزی‌ها، انورالحق احدی‌ها، عمر زاخیلوال‌ها، وحیداله شهرانی‌ها را داشته باشد، به حرف تازه‌کارهایی چون او گوش نخواهد داد.

نوشین اربابزاده در این که افغانستان گورستان خاموش ماند و مسکو و لندن عروس شهرها شدند، یا به راستی نمی‌فهمد یا از یاد می‌برد که به علت‌العلل بپردازد. یعنی این که پس از هر پیروزی بر انگلیس‌ها و روس‌ها، قدرت در دست کی قرار گرفت، در دست مردم افغانستان یا به استثنای امان‌اله، مشتی مزدبگیران وطنفروش؟ در تاریخ کم اتفاق نیفتاده که انقلاب‌ها و جنبش‌ها در نیمه راه یا در آخر توسط نیروهای خاینی که در آن نفوذ داشتند مصادره شده و در نهایت دولتی که از آنها تولد یافته، دولتی ضدانقلابی و ضدمردمی بوده است. پس در جنگ اول و دوم ضد

انگلیس، «امارت» را امیرانی خاین و طالب مانند غصب کردند؛ به دنبال جنگ سوم، امان‌الله‌خان اصلاح‌طلب روی صحنه آمد اما باز هم همین امپراتوری «در حال زوال» برتانیه بود که علیه او توطئه چید و آدم‌های خودش را بر تخت نشاند؛ با رانده شدن متجاوزین روسی از افغانستان قدرت به آدمکشانی داده شد که از بدو پیدایش در بغل «سی‌آی‌ای»، «آی‌اس‌آی» و «واواک» کلان شده بودند و بدین ترتیب تمامی ثمرات جنگ مقاومت برباد رفت.

مردم آزاد باید نه تنها مسلح و با دسپلین باشند، بلکه باید مقدار کافی اسلحه و مهمات در اختیار داشته باشند که استقلال شانرا از دست تجاوزگران، که دولت خود شان نیز میتواند مشمول آن باشد، حفظ کنند.

جورج واشنگتن

خانم نوشین که از منابع استخباراتی وظیفه نمی‌داشت باید واقعیات عام بالا را در نظر می‌گرفت و به جای مذبوحانه خاک پاشیدن بر گوشه‌ای از تاریخ آزادیخواهی مردمش، تیر ملامت را بر قلب جمیع آن غاصبان غدار قدرت فرود می‌آورد. اما نه. همان طوری که به باور او امریکا برای ما «ملت سازی» می‌کند، خود هم باید سعی بندگی‌اش را به خرج دهد تا ملت افغانستان استقبال از ایجاد پایگاه‌های دایمی امریکا و دولت‌های دست‌نشانده را جاگزین «میخکوب ماندن» به استقلال خواهی در گذشته بسازند. در این که توصیه‌های او را ملت ما توصیه‌های یک فرزند حرامزاده‌اش بپندارد شکی نمیتوان داشت، منتها از هم اکنون او نور دیده دولت مافیایی، جنایتکاران طالبی و جهادی و شرکا است که بدون زیرپا کردن استقلال و قبول بندگی این و آن قدرت جهانی یا منطقه‌ای یک ماه هم بقا نخواهند داشت.

تخطئه رذیلانه‌ی دیگر استقلال خواهی:

«از لحاظ تاریخی احساس قوی استقلال در خدمت مشروعیت بخشیدن به بسیاری از اعمال هرج و مرج طلبانه و خرابکارانه بوده و اینست که حتی رئیس جمهور هم گاهی تهدید می‌کند که به طالبان خواهد پیوست.»

او پاکی جنگ‌های استقلال‌طلبانه و خون شهیدان آنها را با اعمال خاینانه‌ی طالبان

و جهادیان مقایسه می‌کند که برابر با نوشین جان با استقلال بیگانه بودند و هستند. «اعمال هرج و مرج طلبانه و خرابکارانه» محرک هیچ استقلال طلب اصیل و شریف نبوده و نیست. جنایت‌سالاران جهادی و طالبی به مثابه مولودات «سی‌آی‌ای»، «آی‌اس‌آی» و «واواک»، استقلال را در چشم‌های خود درآوردند. محشری را که این جانیان بنابر بدذاتی خود و دستور «آی‌اس‌آی» برپا کردند، فقط یک احمق که در شهوت تخفیف مردم افغانستان بسوزد، ناشی از فکر «استقلال» در کله‌ی شان، تفسیر می‌تواند. پوشالی بودن کرزی هم چون و چرا ندارد و «تهدید»هایش بیشتر به «کمیسیون سازی» و نازهای یک سرسپرده مانده و ربطی به استقلال‌طلبی مردم افغانستان در گذشته و حال ندارد. او اگر استقلال‌طلب می‌بود سگان «آی‌اس‌آی» و «سی‌آی‌ای» و «واواک» را از دور و برش دور می‌کرد. او و «تیم»اش آن چنان نمونه‌هایی از دست‌نشاندگی را به نمایش گذارده‌اند که روی شاه‌شجاع و از تره‌کی تا نجیب را سفید می‌کنند. کرزی اگر «استقلال‌طلب» باشد، حفیظ‌اله امین و ببرک کارمل و برهان‌الدین ربانی و گلبدین و ملا عمر هم باید «استقلال‌طلب» حساب شوند! استقلال با آزادی پیوندی ناگسستنی دارد. کسی که با خاینان جانی طالبی و جهادی و جاسوسان بسازد، به هیچوجه نمی‌تواند ادعای مستقل بودن نماید ولو غلیظ‌تر از این به روی ارباب بپرد.

نوشین خانم از فرط بدبینی نسبت به جویا، استقلال‌طلبی او را همتراز «استقلال‌طلبی» بنیادگرایان دانسته و بدین ترتیب دشنامی رکیک به شیرزن امیدآفرین مردم ما حواله می‌کند:

«رهبران جهادی دشمنان طالبی و ناراضی صریح‌اللهجه ملالی جویا،
همه جهت کسب مشروعیت و معروفیت از همین افسانه مایه می‌گیرند.»

ملالی جویا همیشه از دو دشمن صحبت می‌کند. او امریکا و متحدان را دشمنان خارجی، و طالبان و جهادی‌ها را دشمنان داخلی مردم ما می‌خواند. مبارزه تاریخی او با حمله علیه جنایتکاران جهادی در حضور خود آنان شروع شد و قاطعانه ادامه یافت که سرانجام به اخراجش از ولسی‌جرگه منجر گردید زیرا مبارزه‌اش تنها طالبان را در بر نمی‌گرفت تا دولت امریکا را خشنود سازد بلکه از افشای جانیان جهادی این پایگاه و پادوان بومی امریکا، نیز لحظه‌ای غافل نبود. ملالی جویا بر مبنای نوشته‌ها وگفتارهایش همان طور که خواهان استقلال و آزادی با نیروی مردم می‌باشد، به «آزادی» زیر سایه توپ و تانک و پایگاه‌های نظامی امریکا (چیزی که ایده‌ال

نوشین اربابزاده‌ها و داوود سلطانزوی هاست) ارزشی ننهاده و آن را کاذب، نام‌نهاد و غلامی‌ای غیر رسمی می‌داند.

شترکینگی نوشین اربابزاده با ملالی جویا و «راوا» و سایر آزادیخواهان خلاصه نمی‌شود. او برای این که در تحبیب «سی‌آی‌ای» از رقبای افغانی‌اش پیشی گرفته باشد، به شعور مردم ما هم چتلی‌اش را می‌پاشد:

«این افسانه از نظر سیاسی مفیدیت دارد چراکه شورشیان خرابکار را به قهرمانان و رهزنان سرگردنه را به سیاستمداران بدل می‌کند.»

او در این سطر چندین دروغ تحویل می‌دهد: نزد ۹۹ درصد مردم ما، تبهکاران جهادی و طالبی که پایتخت شان با ده‌ها هزار باشنده‌اش را به شهادت رسانیدند، حیثیت «قهرمان» نه بلکه پلیدترین دشمنان تاریخ این سرزمین را دارند.

هیچ چیزی از آزادی و استقلال ارزشمند تر نیست.
هوشی مین

کسانی که متجاوزان به ناموس مردم و وطن ما را «قهرمانان» و «سیاستمداران» خواندند، با اجازه‌تان نوشین جان «سی‌آی‌ای»، «آی‌اس‌آی» و «واواک» بودند! خجالت می‌کشید؟ دوستان امریکایی شما احمدشاه مسعود را با جورج واشنگتن مقایسه نمودند! خجالت می‌کشید؟ آدمکشان مشهور گلبدینی، عطاالله لودین، هادی ارغندیوال، سباوون، جمعه خان، امین فاطمی و... را وزیر و والی و سفیر و مشاور و مصلح مقرر کردند! خجالت می‌کشید؟ «سی‌آی‌ای» که ید طولایی دارد از قاتلان و خاینان «قهرمان» بتراشد و برعکس، رهبران استقلال‌خواه دموکرات بزرگی مثل داکتر محمد مصدق، جیکب آربنز رئیس جمهور منتخب گواتیمالا، خوزه ولاسکو از اکوادور، سوکارنو و... را که خواست اصلی‌شان آزادی کشورهای‌شان از طناب اسارت امریکا بود، «نامطلوب» گفته و با کودتاها آنان را برانداخت و سالوادور آلنده و پاتریس لومومبا قهرمانان ملی مردم چیلی و زئیر را به قتل رسانید! خجالت می‌کشید؟ [۳۶] از این اعتراف بیسابقه‌ی شیرل بنارد همسر زلمی خلیلزاد خجالت می‌کشید؟

«ما گذاشتیم که تمامی رهبران میانه‌رو کشته شوند. دلیلی که ما امروز در افغانستان رهبر میانه‌رو نداریم اینست که ما به آنان (بنیادگرایان) اجازه دادیم که همه را بکشند. آنان همه چپ‌ها، میانه‌روها و عناصر بینابینی را در

دهه هشتاد و بعد از آن کشتند و نابود کردند.»

از ماجرای ابوغریب و شکنجه گاه‌های مخفی «سی‌آی‌ای» در کشورهای اروپایی خجالت می‌کشید؟ این لیست بی‌اندازه طولانی است خانم نوشین. «سی‌آی‌ای» شما از ۱۹۸۷ حدود ۶ میلیون نفر را در عملیات‌های سری‌اش کشته است که ویلیام بلم آن را «هالوکاست امریکایی» نامیده است ولی پیداست که هرقدر نمونه بیاوریم کمرت را آنقدر سست نبسته اند که احساس روسیاهی کنی. لیکن مردم آزادیخواه ما و دنیا با توجه به تاریخ پرخون و خیانت و خرابکاری دولت‌های امریکاست که «آزادی و دموکراسی» اهدایی بدون استقلال را، بندگی با طوق لعنت تلایی در گردن دیده و حاضر اند به خاطر برکندن آن، جان فشانند.

نوشین اربابزاده اگر شریفانه و مسئولانه می‌نوشت باید تیرهای چند سره‌ی زهرآگین‌اش را متوجه سازمان های جاسوسی سه‌گانه می‌کرد که آن دزدان را، «قهرمانان» و «سیاستمداران» نامیده، مسلح کرده، به قدرت رسانیده و به جان مردم غافلگیر شده‌ی ما انداختند. علاوتاً همه به غیر از وی می‌دانند که «سی‌آی‌ای» پشت سرکلیه حکام ارتجاعی و خون‌آشام بوده و درعین حال هر وقت که هریک از آنان را «ناکارآمد» و «منقضی» تشخیص داده، به بهانه‌های مختلف کاغذ تشناب گفته دور انداخته، سر به نیست کرده یا در زندان‌ها می‌اندازد تا بمیرند.[۳۷] «سی‌آی‌ای» به هیچیک از اجنت‌هایش تا آخر وفادار نمی‌ماند چون هرآن ممکن است او را فدای منافع مهمترش سازد. شما خانم نوشین هم از این امر مستثنی نیستید. روزی که مصرف شما و فرشته حضرتی و بقیه گدی‌گک‌های مافیا، برای «سی‌آی‌ای» به پایان برسد، دیگر از نام و نشان تان در «گاردین» و رسانه‌های جهانی خبری نخواهد بود تا واقعیت‌های ترسناک دولت امریکا و دست نشاندگانش را زیبا جلوه دهید و اگر اندکی دست از پا خطا کنید و مثلاً ناگهان به حضور امریکا در افغانستان راسخانه به مخالفت برخیزید، روی وزارت و ریاست را که نخواهید دید هیچ، کارتان به جاهای باریک‌تر هم خواهد کشید.

این جمله ی او را هم ببینیم:

«افغان‌ها را باید معاف داشت از این که با چسپیدن به افسانه استقلال خود را از یگانه شانس اعمار کشورشان به کمک متحدان بین‌المللی محروم می‌دارند. آخر آنان نسل اندر نسل به این ایده بالیده‌اند که آنچه آنان را بی نظیر می‌سازد همانا قابلیت‌های رزمی و توانایی آنان در مستقل

بودن تا حد شکست امپراتوری هاست.»

ای‌کاش تو هم با عشق به استقلال در عروقت پرورش می‌یافتی و با تحصیل و استعدادت آن عشق را با ارزش‌های آزادی و دموکراسی و مبارزه ضد بنیادگرایی تکامل می‌بخشیدی؛ ای‌کاش پدر و مادر و محیط خانوادگی‌ای می‌داشتی که شیرفهم می‌کردنت که بدون استقلال، آزادی نه ممکن است و نه به درد می‌خورد. به پدر و مادرت اهانت نشود، چه بسا گوشت را کش کرده باشند که به روحیه آزادیخواهی مردمات (افغان‌ها مردمات استند؟) چتلی‌ات را نپاش، ملت افغانستان را به تحقیر نگیر، از غرب بیاموز اما ذوب نشو و خود را نفروش، به دوستان متعهدت خیانت نکن برضد آنان جاسوسی را به خود اجازه نده و.... لاکن تاثیر آنان کجا و جنون رسیدن به ثروت و مقام و شهرت و اقامت در غرب در ازای کار برای «سی‌آی‌ای» و... کجا!

مردمی که آزادی را در بدل امنیت موقتی قربانی میکنند، نه شایسته امنیت اند و نه هم آزادی.
بنجامن فرانکلن

نوشین خانم، در خاتمه حرفی که به آقای سلطانزوی گفته شد، مناسب حال خودت هم است:

تو تنها زمانی از تمسخر تاریخ رشادت مردم ما برای توجیه حضور امریکا در افغانستان و خوش‌خدمتی برای «سی‌آی‌ای» منصرف خواهی شد که خودت یا مادر و خواهرت مورد تجاوز دستجمعی نظامیان امریکا در کابل یا کدام شهر دیگر قرار بگیرید.

امید هرگز چنین اتفاقی نیفتد. اما تاریخ پایگاه‌های نظامی امریکا در فلپین، کوریا، جاپان، آلمان، پانامه و... پر از این جنایات است. فقط به خاطر همین خطر لرزاننده برای ملیون‌ها خواهر و مادرت در افغانستان هم که شده خوبست از طرفداری حضور نظامی و سیاسی امریکا در کشورت (کشورت؟ اشتباه نمی‌کنیم؟) استعفا دهی تا لکه‌ی درشت «عامل سی‌آی‌ای» از پیشانیت زدوده شود. این مشوره‌ای دوستانه است. اختیار به دست خودت.

خلاصه:

۱. وجود ملت‌ـدولت افغانستان انکارناپذیر است ولی اقوام افغانستان هنوز باید پروسه ملت شدن واقعی را طی کنند.

۲. افغانستان کشور کثیرالملیتی است و ستم ملی در آن مشهود است که مخصوصاً در عرض ۳۰ سال اخیر اختلافات ملی از سوی احزاب جنایتکار به شدت دامن زده می‌شود. اقوام افغانستان عموماً در آرامش و یکرنگی باهم زیسته و افغانستان را خانه مشترک شان دانسته اند. عامل اصلی تشدید نفاق‌های قومی از گذشته تا حال دولت‌های ضدمردمی بوده اند.

۳. در شرایط کنونی حل هیچ یک از مسایل اساسی منجمله ستم ملی ممکن نیست و آنانی که «فدرالیزم» را راه حل می‌دانند در حقیقت کارگزاران رژیم ایران و پاکستان و امریکا در افغانستان اند.

۴. با تأمین استقلال و دموکراسی در افغانستان، به رسمیت شناختن حقوق کلیه اقوام تحقق یافته و همبستگی دیرین بین آنان احیا خواهد شد. لازمه این امر مبارزه متحدانه‌ی ضد بیگانگان و ضد جنایت‌سالاران می‌باشد که با در دست داشتن ماشین دولت دشمن مشترک تمام اقوام میهن ما اند.

۵. شوونیست‌های پشتون و قوم‌پرست‌های غیرپشتون هردو مانع وحدت اقوام اند. همان طور که شوونیست‌ها می‌خواهند ستم ملی و حق «برادر بزرگ» بر اقوام کوچک‌تر را «علماً» توجیه نمایند، قوم‌پرست‌های غیرپشتون هم می‌کوشند اختلاف‌های قومی و ستم ملی را حتی‌الامکان بزرگ نموده و راه حل «طبیعی و ناگزیز» را تجزیه افغانستان پیشنهاد نمایند که تلاشی است برای تداوم سلطه جلادان جهادی. ناسیونالیست‌های غیرپشتون که مسایل ملی را مقدم بر حل مسئله کلیه اقوام ــ رهایی از اشغال و چنگال مافیاــ می‌دانند، بر دموکرات بودن خود خط بطلان می‌کشند.

۶. طالبان با آن گوشت و ناخن بودن با «آی‌اس‌آی» و آفریده شدن توسط

«سی‌آی‌ای»، زن‌ستیزی دیوانه‌وار، تخریب مجسمه‌های بامیان، دشمنی با معارف، دانش و... به هیچوجه نیرویی ملی و آزادی‌بخش به شمار نمی‌روند.

۷. **وحدت ملی واقعی و نه عوام‌فریبانه و نه آشتی دادن جنایتکاران و جاسوسان، تنها با کسب استقلال و جاگزینی دولت مافیای جهادی با دولتی مردمی عملی است.**

۸. **آن روشنفکرانی که مفهوم استقلال را نفی می‌نمایند، عوامل امریکا هستند که می‌خواهند حضورش در افغانستان با ایجاد پایگاه‌های نظامی دایمی شود. اینان باید به مثابه دلالان خطرناک «سی‌آی‌ای» و «واواک» رسوا شوند.**

پی نوشت‌ها

۱ـ در فروپاشی هر دو مسلماً عوامل داخلی نقش عمده داشتند ولی اگر توطئه‌های امریکا و متحدان نمی‌بود، لااقل چندین دولت جدید با پامال کردن تاریخ پرافتخار گذشته خود زیر یوغ بیگانه نمی‌رفتند.

۲ـ سایت‌های «سرنوشت»، «آزمون ملی»، «خاوران»، «مقاومت»، «آریایی» و... جولانگه تجزیه‌طلبان هواخواه رژیم ایران و باندهای شورای نظار، جمعیت و وحدت می باشند. «کابل پرس»، بیتابی در تجزیه طلبی را به «نظرخواهی» از «بینندگان» کشانده که البته اکثریت خواهان تجزیه اند! شک نیست که همه اوباش محققی و خلیلی خواهان تجزیه اند اما اینان یک هزارم جمعیت هزاره را تشکیل نمی‌دهند چه رسد به اقوام دیگر. «سی آی ای» و «واواک» در این نوع «نظرخواهی» استاد «کابل پرس» اند؛ اولی می‌تواند مثلا نتیجه بگیرد مردم افغانستان واله و شیدای نظامیان امریکا اند و دومی ارقام «رای‌دهی» ده‌ها سایت را به رخ کشد که رژیم ایران دموکراتیک‌ترین رژیم در جهان است!

۳ـ سید احمدشاه دولتی فاریابی که خفت دمسازی با جنایت‌سالاران غیر پشتون («بابه مزاری» و دوستم و...) را دارد، تعریف دیگری را که معلوم نیست از کجا گرفته نقل می کند: «پس ازختم جنگ دوم جهانی، رفقای حزبی‌اش از استالین پرسیدند ملت چیست و چگونه می‌شود آنرا تعریف کرد؟ استالین در جواب گفت: ملت عبارت از زنده‌گی مشترک عده‌یی از نژادها و اقوام است که زیر تاثیر عوامل گوناگون تاریخی در یک سرزمین متوطن گردیده و دارای زبان واحدی برای تکلم (افهام و تفهیم) بوده و دارای مناسبات اقتصادی و سیاسی، زیر یک بیرق تحت فرمان یک دولت زنده‌گی بکنند.»

این تعریف می‌توانست بسیار مهم باشد اما از آنجایی که نویسنده گلیم جمعی مأخذ را «یادداشت‌ها و آرشیف شخصی»اش ذکر می کند، فاقد اعتبار است.

۴ـ قوم به گروهی از مردم با سرزمین، تاریخ، فرهنگ و اقتصاد مشترک اطلاق می‌شود که رشته‌های خونی و خویشی بین شان نقش عمده‌ای دارد. پس از رونما شدن تقسیم اجتماعی کار و طبقات و مالکیت خصوصی، از ترکیب تدریجی چندین طایفه و قبیله با همان مشترکات اما پیوندهای قوی‌تر اقتصادی و سطح نسبتا بالاتر فرهنگی، ملیت پدید

می‌آید. چون اکثر نویسندگان ملیت و قوم را به یک معنا به کار برده‌اند، ما نیز آنها را تسامحا برابر هم گرفته‌ایم.

۵ـ «ملت ـ دولت» یعنی واحدی سیاسی مردمی در چهارچوب تاریخی و جغرافیایی معین و دارای دولتی با حق حاکمیت ملی که از سوی سایر کشورها به رسمیت شناخته شده باشد.

۶ـ با آن که نخستین نطفه‌های سرمایه‌داری در افغانستان در اوایل قرن ۱۹ پدیدار شد اما به علت تهاجم‌ها و مداخله‌های عیان و نهان استعمار و حمایت از استبداد سیاه فیودالی بومی در یک قرن گذشته، جریان صنعتی شدن و رشد سرمایه داری نتوانست راهش را به پیش گشوده و مناسبات فیودالی را درهم شکنند. زمانی که یک ملت ـ دولت تشکیل می شود، دولت موتور تحکیم و تکامل ملت می‌شود اما استعمار و دولت‌های دست پرورده‌اش در افغانستان پیوسته کوشیده‌اند در این مرز و بوم کماکان ظلمت و جهل قرون وسطایی مستولی باشد که در این خیانت‌کاری الحق موفق بوده‌اند.

۷ـ اگرچه پسمانی و محرومیت از مواهب اولیه زندگی امروزی در بسیاری از مناطق پشتون‌نشین بیشتر از مناطق دیگر است، مع‌الوصف مردم مناطق اقلیت نشین از رهگذر اقتصادی، عدم امکان خواندن و نوشتن به زبان مادری در مکاتب، جلوگیری از ورود آنان به ادارات کلیدی دولتی، تأمین خدمات صحی، تعلیمی، شهری و غیره دچار تبعیض‌هایی اند که تبلور ستم ملی است. در سال‌های خون و خیانت جهادی و مخصوصا پس از اشغال افغانستان توسط امریکا، مناسبات بالا تا حدودی بهم خورده ولی در ذهنیت و زندگی روزمره توده‌ها بازتاب قابل اعتنایی نداشته زیرا حاصل جنبشی دموکراتیک با شرکت وسیع مردم نه بلکه نتیجه تقسیم قدرت بین مافیای غیر پشتون و پشتون بوده است که خبیث‌ترین خاینان به قوم‌های «خودی» نیز محسوب می‌شوند.

۸ ـ این سخن فاشیستی از مولوی یونس خالص است در جزوه‌اش «پشتون قام». این مولوی اقوام را به فلزات متنوع تشبیه کرده می گوید قوم پشتون طلا و سایر اقوام نقره و مس و غیره اند!

۹ـ در برنامه «زیر آسمان کبود» (رادیو آزادی، ۷ حوت ۱۳۸۹) مطیع‌اله خروتی از این که خود شاهد میخ کوبیدن‌ها و سینه بریدن‌ها (گرچه بدون نام گرفتن از حزب وحدت و گردانندگانش) بوده می گوید اما از جنایت‌های سیاف، گلبدین یادی نمی کند. در کنار او،

عارف رحمانی نام که مرض تنگ نظری هزاره‌گی وجدانش را تارانده، بر همه جانیان می‌تازد به استثنای مزاری، محقق، خلیلی و سایر جنایت سالاران هزاره و شیعه.

در میز گردی در تلویزیون ملی (۱۷ اسد ۱۳۸۸)، کاندید ریاست جمهوری موسوم به سرور احمدزی ناگهان از جایش برخاسته و داکتر رمضان بشردوست را به لت و کوب تهدید کرد. در آنجا هیچکس نبود که او را به بی‌تربیتی شوونیستی‌اش توجه داده و ادب کند.

۱۰ـ گردانندگان سایت «خاوران»، این مشاور و شاعرباشی دربارهای ظاهرشاه و برهان‌الدین ربانی را «قافله‌سالار شعر معاصر فارسی دری» می‌نامند که دیده شود واصف باختری خود را که پیشتاز لول دادن «دکتر» و «پزشک» و «دانشگاه»، «کمپانی» و... است، در کجا می نشانند!

۱۱ـ این نویسندگان با دم خروس تعلق شان با جنایت‌سالاران کم نیستند. مجید اسکندری یکی از آنان است. او که باید از بقایای گروه «ستم ملی» باشد در مطلب «افغانستان در مسیر "وحدت ملی"» (سایت آریایی) از هر چیز مفصل گپ می‌زند تا جنایات جهادی‌ها و مافیای حاکم شان در لابلای پرگویی گم شده باشد. و در آخر گویی طاقتش طاق شده، به مداحی مخدومانش جانیان خاین قلم می گرداند: «مقاومت شهید مسعود نه تنها از پیشروی طالبان جلوگیری کرد، بلکه سیاست‌های غرب و امریکا را نیز در رابطه به حمایت از طالبان تغییر داد. همچنان باید از نقش فرمانده عبدالرشید دوستم،استاد خلیلی، فرمانده اسماعیل خان، فرمانده الحاج محقق، فرمانده حاجی عبدالقدیر، فرمانده حضرت علی، قوماندان پیرم قل، قوماندان نورزائی، جنرال بابه جان، جنرال آصف دلاور و سایر قوماندانان، مجاهدین و مبارزین و همه آنانی که وجب به وجب در مقابل ملیشیای مهاجم پاکستانی، طالبان و القاعده جنگیدند و پهیداری نمودند؛ با قدردانی یاد کرد.» مقدار جنگیدن آنان با طالبان به همه معلوم است و نیز گریز مشعشع شان! ولی کاش در کله‌ی آقای اسکندری خاطره‌ای هم از بی‌ناموسی‌های آنان در حق ده‌ها هزار خواهر و مادر و برادرک‌های کابلی‌اش در «وجب به وجب» کابل در چهار سال «امارت» جلادان زنده می‌بود تا از آنها نیز قدردانی می کرد. و او با همین نکبت فکری‌اش با طمطراق وجیزه می‌فرماید: «بالاخره ما باید امروز یا فردا (یک روزی) از فرهنگ و رسوم قبیلوی گذار کنیم و بطرف دموکراسی و تمدن اولین گام‌ها را برداریم»! برداشتن گام‌ها به طرف دموکراسی با محقق، اسماعیل، دوستم، پیرم قل، حضرت‌علی و...! نفرین، نفرین به تو مجید جان اسکندری که تعفنت کم از آقای خوشخانه‌ای نیست.

۱۲ـ در اینجا مجال بحث روی علل عدم شورش همگانی مردم علیه رژیم‌های جهادی و طالبی نیست. فقط متذکر می‌شویم که در این مورد روشنفکران و سازمان‌های مدعی اول‌تر کمبود خود را ببینند که برای آگاه و متشکل ساختن مردم چقدر کار کرده بودند.

۱۳ـ مثلا در پاسخ به این که «آینده را چگونه می‌بینید؟» با تظاهری مشمئزکننده مانور تشخص‌نمایی می‌دهد تا جدی گرفته شود: «"جهانی میان بیم و امید" (سخن تیبورمنده) و در نهایت بدبینی (پسمیسم) همچون جهنم (دانته الیگیری): "ای کسانی که از اینجا می‌گذرید امیدهای خود را به دور افکنید." ... اگر از یک تعبیر "گوته" استفاده کنیم، روح و معنویت ما را گرفته‌اند تا مشتی ابزار دروغین در اختیار ما بگذراند...به قول شکسپیر "هیاهوی بسیار برسر هیچ"»! یعنی بدانید لطیف پدرام نه یک جاسوس معمولی که دانته شناس و گوته شناس و تیبورمنده شناس است و می‌داند که نقل قول آخری از شکسپیر است و نه از احمدی نژاد یا ملاراکتی!

یک بنیادگرای بدنام و بی‌آب محتاج زدن هر ماسکی منجمله ماسک «روشنفکری» و حتی «چپ» به خود است تا بتواند با شیادی کارش را از پیش برد.

حزب توده، چریک‌های اکثریت و سایر گروه‌های خاین را هزار و یک رشته با میهنفروشان پرچمی و جهادی و... پیوند می دهند و بناء دیدن مصاحبه یک خادی در سایت‌های آنان تعجب ندارد. لیکن عجبا که در این دنیای اینترنتی و گوگل، هستند مبارزان ایرانی که ظاهرا به ماهیت واواکی و خادی و شورای نظاری لطیف پدرام پی نبرده و نوشته‌های او را در سایت خود انتشار می‌دهند. آیا گردانندگان «اندیشه و پیکار» هم با دیدن افاده فروشی‌های وی فریب خورده و پنداشته‌اند که دوست افغانی‌شان نمی‌توانسته شکنجه‌گر خاد، عامل واواک، و دلال احمد شاه مسعود، ربانی و دوستم باشد؟

«اندیشه و پیکار» با تاریخچه درخشان پیکار علیه شاه و خمینی، با آوردن چند مطلب از لطیف پدرام در کنار نام‌های پاک مبارزان، نه تنها فقدان غم‌انگیز آشنایی ابتدایی خود از بازیکنان دو دهه خون و خیانت جهادی را عیان می‌سازد بلکه از آن بدتر به مردم و مبارزان راه آزادی و عدالت اجتماعی در افغانستان توهینی زشت روا می دارد، درست همان‌گونه که اسماعیل خویی با گفتن «لطیف جان بخوان!» دهانش را آلود، و علی سپانلو، پرویز خایفی، علی صالحی، چیمه سحر و چندتای دیگر با مرثیه‌سرایی برای سرجنایت‌سالار احمد شاه مسعود و بدینترتیب اظهار همدردی با رژیم ولایت فقیه و اخوان الشیاطین افغانی، بر خود و شعر خود لجن مالیدند و علی‌رغم تذکر مکرر «جمعیت انقلابی زنان افغانستان»، هیچگاه شهامت و فرهیختگی هنرمندان متعهد را در خود ندیدند تا از کرده‌ی ننگین شان ابراز ندامت و پوزش نمایند.

۱۴ـ سرویس خبررسانی آریا نت

۱۵ـ «مساله طرح تجزیه افغانستان از سوی یک دیپلومات ارشد امریکا بیانگر این امر است که سرانجام جهان شناخت واقعی از پشتون‌ها بدست آورده است. بدین لحاظ تنها راهی که برای دست یابی به صلح در افغانستان وجود دارد، تجزیه افغانستان به شمال و جنوب است.»

در این سایت به کثیف‌ترین و خاینانه‌ترین نحو به مردم پشتون به مثابه مردمی «جنگ افروز»، «تروریست پرور»، «ناصادق»، «دروغگو»، «استفاده‌جو»، « پول پرست»، «ناآشنا به ادبیات مدنیت»، «مزدور پاکستان» و... دشنام زده می شود. این، زبان خادی- جهادی و تجزیه طلبانه‌ی لطیف پدرام است و چون ما با صاحب «هواداران» کار داریم، به خود آنان بهایی نمی دهیم.

اگر در لطیف پدرام رگ خیانت تجزیه‌طلبی و عناد با مردم پشتون وجود نمی‌داشت، باید «هواداران»اش را به عنوان بچه‌ها و برادران حرامزده و جاسوس و منحرف‌اش نفرین می‌نمود.

۱۶ـ او با وقاحتی خاص می‌نویسد که نمی‌تواند «شاهد کشتار هموطنان پشتونم و بمباردمان‌ها و عملیات نیروهای اشغالگر» باشد! ننگ ابدیت باد خادی- جهادی جان دروغگو! پشتون‌ها که همه «دروغگو، پول‌پرست، مزدور و...» اند، چرا شایسته‌ی فجیع‌ترین تکه و پاره شدن نباشند؟ چرا فنای شان را بهتر ندانی از این که با غداری خود زندگی و سازندگی را بر مردم غیر پشتون دشوار بسازند؟

تا زمانی که لطیف پدرام و شرکا از فحاشی‌های خوشخانه‌ای و روسپیانه‌ی ضد پشتون عذرخواهی نکنند، باید این «تفقدات» سالوسانه، کاذب و بازاری نسبت به مردم پشتون را در دهان مردار شان فرو برد.

۱۷ـ در گیرودار بی‌ناموسی اخیرش با یک زن متاهل و زورگویی به شوهر وی که منجر به تیزاب پاشی به صورتش توسط شوهر درمانده گردید، مامون مبلغ سران رژیم ایران، به نقش ایران در حادثه اشاره نمود که گفته می‌شود این داستان سازی صرفا به منظور پرده افکندن بر رسوایی اخلاقی‌اش و رفتن و زندگی در غرب بود که با وساطت دولت فوری به آن دست یافت.

۱۸ـ امان الله که می‌خواست افغانستان را از دوران بردگی قرون وسطایی وارد عصر نوین کند با آنقدر موانع داخلی و خارجی دست و گریبان بود که طرح مسئله دیورند نمی‌توانست

برایش اولویت کسب کند.

۱۹ـ پشتون‌های آن طرف خط به این شعار که «از پشاور تا اتک، شامل افغانستان کبیر است!» می‌خندند چون با یک قضاوت سرسری می‌توانند درک کنند که فرق بین دو طرف چقدر زیاد است و چه بدطالع می‌بودند اگر در صد سال گذشته زیر حاکمیت دولت‌های افغانستان زندگانی می‌داشتند.

۲۰ـ دولت‌های ضدمردمی هند و پاکستان حق ندارند در مورد سرنوشت مردم کشمیر تصمیم بگیرند. این حق مسلم مردم کشمیر است که سرنوشت خود را تعیین کنند، استقلال می‌خواهند چیزی که مبارزان مترقی کشمیر مشتاق آن اند؟ یا الحاق به هند یا پاکستان؟

۲۱ـ «خروج سریع نیروهای خارجی از افغانستان می‌تواند به فاجعه عظیمی برای امریکا ـ جامعه جهانی و بخصوص اقوام محروم کشور منجر شود.»

۲۲ـ «در نظام فدرالی دولت مرکزی هیچگاه میان ایالت‌های تابع تبعیض و تفاوت قایل نبوده بلکه مانند خورشید بر همه یکسان می‌تابد.» (نظام فدرالی راه....)

۲۳ـ «تعیین آقای کرزی بجای آقای سیرت نیز نشان از انگیزه برتری خواهانه قومی داشت.»

۲۴ـ میهنفروش خادی- جهادی نمی‌داند که برای امریکا قومیت و جنسیت افراد مهم نیست، مهم اینست که کی در کشوری معین بهتر حافظ منافع او خواهد بود. شایان یادآوری است که هم اکنون پوهاند ستار سیرت و پوهاند نرشیر از طریق نوشتن و وعظ‌های بی‌پایان دینی، مشغول خدمت و جبین سایی در برابر جنایت‌سالاران می‌باشند.

۲۵ـ مقاله‌های «حضور اقوام در دولت‌های افغانستان» و «برخورد تک‌قومی در انتخابات پارلمانی افغانستان».

۲۶ـ عین تقلای داکتر نبی مصداق، داکتر زیرک‌یار، داکتر میره‌کی و داکتر برهانی در نامه‌ای مشترک (مورخ ۲۰ اکتبر ۲۰۱۰) به اوباما و عده‌ای از سران کشورهای دیگر که ضمن نالیدن از تبعیض گرایی دولت کرزی مقابل پشتون‌ها، جمعیت پشتون‌ها را ۶۲٪ ذکر می‌کنند.

البته سخافت التماس داکتر صاحبان از ارباب اوباما، اهمیت درستی یا ساختگی بودن این رقم را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

۲۷ـ همان طور که نبی‌زاده به «دست نگر»ی‌ها و چاکری و هر مرداری حزب «چپ» و راست خود قاطبه مردم را شریک می‌سازد، آقای خلیل زمر نیز که زاده پرچم است با «ما» گفتن، دولت‌های خاین را با مردم، سبک‌سرانه یکی دیده و می‌نویسد: «ما همیشه محتاج به دیگران بوده‌ایم و مصارف ما را دیگران پرداخته‌اند، یا به عباره دیگر همیشه دست تگدی ما به دیگران دراز بوده است. مگر در قرن ۱۹ مصارف ما را برتانیه نمی‌داد، مگر در قرن ۲۰ اتحاد شوروی و در قرن ۲۱ تا حال امریکا و اروپا مصارف را متقبل نشده‌اند.»

خیر آقای زمر، برتانیه و شوروی و امریکا مصارف «ما» را نمی‌پرداختند بلکه جیب مشتی خاین به «ما» را پر می‌کردند. انگلیس‌ها به امیران قرون وسطایی ، روس‌ها به پرچمی‌ها و خلقی‌ها (یادت نمی‌آید که ماهانه برای خودت و رفقا چقدر می‌رسید؟) و امریکا و اروپا و ایران و... هم به جهادی‌ها و شرکا پول می‌دهند که ربطی به مردم گرسنه و دربدر ما ندارد. و از قبل همین پول‌ها و پشتیبانی است که اینان به سرمایه‌داران دلال و زمین‌داران بزرگ، سگ‌های رام امریکا و ایران و... و گرگ‌های تشنه بخون مردم بدل شده‌اند.

تصور این بود که میهن‌فروشان پرچمی از مفاهیم دولت و طبقه حاکم و رابطه مردم با دولت و... درکی متفاوت از درسنامه‌های ارتجاعی وطنی و غربی دارند. ولی به نظر می‌رسد تغییر زنجیر وابستگی از شوروی به امریکا کارش را کرده و فرهنگ ماورای ارتجاعی مافیای مسلط به سختی در آنان تزریق شده است.

۲۸ـ داکتر نبی مصداق و... در نامه‌ای خاکسارانه به اوباما پهلوانانه قیافه می گیرند که «حتی یک پشتون تحصیل کرده افغانستان به طالبان نپیوست»! ولی نامه‌نویسان اگر واقعا حمایت از طالبان را خواری و فلاکت زدگی می‌دانستند، باید دنائت عجیب‌هاشمیان و نرشیر و شوونیزم روستار تره‌کی را از موضعی آزادیخواهانه و دموکراتیک، بیرحمانه و بدون ملاحظه کاری‌های معمول ارتجاعی شلاق‌کش می‌کردند زیرا حرکت آنان استفراغ‌آورتر از عضویت در طالبان است. از آن مهمتر، هیچ تحصیل‌کرده یا بی‌تحصیل متنفر از وابستگی، به طالبان پستان به دهن «آی‌اس‌آی»، نخواهد پیوست. اما از داکتر صاحبان که به جای مردم به اوباما التجا می‌برند باید پرسید که مبارزه قاطع و به دور از ارتجاع «طالب جان» و «افغان بچیه» گفتن شما با طالبان در کجاست؟ مسئله این است.

۲۹ـ آقای روستار تره‌کی هم در کتمان وابستگی طالبان به پاکستان خود را عاجز می‌بیند منتها با طراری قلمی و روشنفکرانه آن را از زبان طالبان، «تکتیکی و موقتی» ولی وابستگی دولت کرزی را «استراتژیک و دائمی» می‌نامد («جرگه امن و دورنمای صلح»). به نظر طالب پوهنوال شده‌ی ما، مجریان «شریعت غرای محمدی» که پستان «آی‌اس‌آی» را در دهان دارند پس از به قدرت رسیدن، از مادر بریده و مستقلانه عمل خواهند کرد! هر خاینی می‌تواند این «استدلال» را بینی خمیری بی‌تنبان بودنش بسازد. ولی «استدلال» چنان ابلهانه و ملانصرالدینی است که تا به حال خود طالبان هم به آن متوسل نشده‌اند چون می‌دانند که خیله‌خندتر خواهند شد؛ چون می‌دانند که «آی‌اس‌آی» طوری در پوست‌شان جا نگرفته که فردای به قدرت رسیدن بتوانند خود را از آن نجات دهند با فرض این که خواستار نجات باشند. نیرویی مزدور با غصب قدرت، بیشتر از پیش محتاج ارباب می‌شود. میهنفروشان خلق و پرچم هم به زبان داکتر روستار می‌توانند بگویند بندگی‌شان به مسکو «تکتیکی و موقتی» بود یا حزب‌اله لبنان، حماس فلسطین و «شورای ملی موقت» لیبیا مدعی شوند که وابستگی اولی و دومی به رژیم ایران و سومی به امریکا و ناتو، «تکتیکی و موقتی» است! هر گروه میهنفروش می‌تواند با استناد به استدلال روستار تره‌کی، خیانت به مردمش را «تکتیکی و موقتی» گفته و تصور کند که با زیر برف کردن سرش تنه‌اش را کسی نمی‌بیند!

۳۰ـ هم اکنون زندان‌های اسرائیل، ایران، ترکیه، هندوستان و... پر از بزرگ‌زنان و بزرگ‌مردان سلحشوری اند که هر شکنجه و رنج و تیرباران را به جان می‌خرند اما سر فرود نیاورده، به عقایدشان پشت نمی‌کنند و قتلگاه‌ها را هم به عرصه مقاومت بدل کرده‌اند. درحالی که زندان‌های افغانستان هیچ آزادیخواهی معتقد به پشتونولی را درخود جا نداده است. پس چه جای خیزک و بالک زدن‌های دلقکی و میانتهیست آقای روستار تره‌کی؟ به «فلسطین‌ولی»، «ایران‌ولی»، «ترکیه ولی»، «هندوستان‌ولی» و... بنگرید که حماسه آفرینی‌های‌شان هر روشنفکر قومپرست را که آسمان را به اندازه سر چاه می بیند، باید سرافکنده بسازد.

۳۱ـ مثل بعضی از روشنفکران ما که مایل اند با ذکر ایلغارهای ویرانگر محمود غزنوی یا احمد شاه بابا در نیم‌قاره هند قیافه بگیرند!

۳۲ـ سیلک محلی در کاشان ایران.

۳۳ـ مصاحبه شالگونی با رادیو سپهر.

۳۴ـ این دو در کتاب «امپراتوری»، سیاست‌های تجاوزی و استثمارگرانه و جنایتکارانه امریکا را نادیده گرفته، مفهوم «امپریالیزم» را نامربوط و رابطه امریکا با سایر کشورها را فقط تجارتی و بی‌غل‌وغش و مسالمت آمیز ترسیم می‌نمایند.

۳۵ـ یک نمونه ایرانی: داکتر عباس میلانی که حیثیت پدرخوانده نوشین اربابزاده و نظایر را دارد، تحصیلاتش را در امریکا به پایان رسانیده و زمانی که به ایران برگشت به علت عضویت در یک سازمان انقلابی ایران، ساواک دستگیرش کرد. ولی این سست عنصر که گویی منتظر فرصت بود تسلیم شد و با تمام وجود به نوکری دربار پهلوی همت گماشت. بعد از انقلاب ۱۳۵۷ دوباره امریکا رفت و اکنون ضمن درس دادن در پوهنتون‌ها، سرپرستی پروژه‌های «سی‌آی‌ای » در ایران را به عهده دارد تا به یاری امریکا، سلطنت‌طلبان و ساواکی‌ها وخاینانی از این گونه جای ولایت فقیه را بگیرند.

۳۶ـ دست کم بیل کلنتن از خیانت «سی‌آی‌ای» علیه داکتر مصدق، و دولت بلژیک از نقش‌اش در قتل لومومبا و جنایتکار جنگی مکنامارا از ویتنام عذرخواهی کردند. شما خانم نوشین حتما از این‌ها خبر نداشتید ورنه بر هر سه بر می‌آشفتید زیرا براندازی حکومت‌ها و قتل رجال و کشتار جمعی ملتی که بر استقلال پای بفشرند، در بینش امپریالیستی شما رواست و عذر خواهی زمینه ندارد. اما بعید نیست که امریکا در آینده از جنایاتش در عراق و افغانستان هم پوزش بطلبد. پس تا دیر نشده از هم اکنون به پای پنتاگون بیفت که این اشتباه را نکند تا همه و مخصوصا افغان‌ها بیشتر مفتون «افسانه» استقلال نشوند!

۳۷ـ نوریگا، صدام حسین، محمد رضا شاه، حسنی مبارک، گلبدین، حقانی، اسامه بن لادن، ملاعمر و... از نورچشمی‌های «سی‌آی‌ای» بودند ولی زمانی رسید که دیگر برای پدر بی‌ارزش شدند و اگر پا از گلیم خود فراتر نهادند با حبس یا حلقه‌ی دار و گلوله مواجه گردیدند.

The National Question
and
The National Traitors

A supplement of Payam-e-Zan (Women's Message)
A publication of RAWA, October 2011

روشنفکرانی که به امیرعبدالرحمن‌ها، ملاعمرها، گلبدین‌ها، بچه سقوها، مزاری‌ها، محقق‌ها، مسعودها، دوستم‌ها و... بالیده و خیانت‌ها و جنایت‌های شان را توجیه نمایند، باید به مثابه مرتجعانی مرضی بی‌نقاب شوند که آمادگی ذوب شدن در «سی‌آی‌ای»، «موساد»، «آی‌اس‌آی»، «واواک» و... و هر باند جنایت پیشه مذهبی، هر رژیم ضد ملی را داشته و دارند.

در شرایط کنونی حل هیچ یک از مسایل اساسی منجمله ستم ملی ممکن نیست و آنانی که «فدرالیزم» را راه حل می‌دانند در حقیقت کارگزاران رژیم ایران و پاکستان و امریکا در افغانستان اند.

آن روشنفکرانی که مفهوم استقلال را نفی می‌نمایند، عوامل امریکا هستند که می خواهند حضورش در افغانستان با ایجاد پایگاه‌های نظامی دایمی شود. اینان باید به مثابه دلالان خطرناک «سی‌آی‌ای» و «واواک» رسوا شوند.

برخوردی قوم‌گرایانه و نه از منظر دموکراسی و مردم دوستی به مسئله ملی و مقدم دانستن آن نسبت به استقرار دموکراسی در افغانستان مستقل، فرد یا جمع را به قعر سهمگین‌ترین خیانت پرتاب می‌کند.

حل درست و پایدار مسئله ملی صرفا در چهارچوب دولتی واقعا مستقل و دموکراتیک تحقق‌پذیر است زیرا وقتی دولت مافیایی باشد، در راس نواحی فدرال نه هرگز نمایندگان مردم بلکه رهزنان جنایتکار قرار خواهند گرفت.